انتشارات دانشگاه تهران
٦٤

کشت گیاه حشره کش پیرتر

مهندس اسمعیل میردامادی
مهندس کشاورزی

١٣٢٨

انتشارات دانشگاه تهران

۶۴

کشت گیاه حشره‌کش پیرتر

مهندس اسمعیل میردامادی

مهندس کشاورزی

۱۳۳۸

چاپخانه دانشگاه
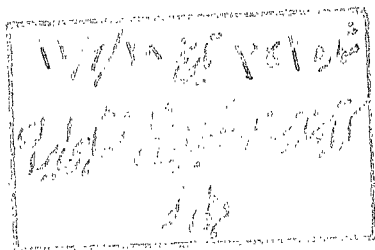
مقدمه

در کشور ایران گیاهان خودروئی یافت می‌شوند که در پزشکی و صنعت فواید بیشماری دارند و با کشت آنها میتوان هم احتیاجات داخلی را رفع نمود و هم رقم قابل ملاحظهٔ بصادرات کشور افزود مانند درمنه که از آن سنتونین برای دفع کرم و پیرتر که از آن پیرترین برای دفع حشرات و همچنین گون که از آن کتیرا و پرخ که از آن کائوچوک بدست می‌آورند.

نظر نگارنده از نشر این رساله آشنا نمودن کشاورزان و بنگاههای صنعتی بفوائد گیاه حشره کش پیرتر و تشویق آنان در کاشت و ازدیاد این گیاه است زیرا برای تأمین بهداشت همگانی و از بین بردن مرض مالاریا که متاسفانه در بیشتر نقاط کشور ما تلفات جانی و خسارت مالی وارد می‌آورد و همچنین برای دفع آفات کشاورزی کشت این گیاه کشور ما را از خرید داروهای حشره کش که با قیمت گران از خارج تهیه می‌شوند بی نیاز می‌سازد. آزمایش کشت گیاه حشره کش پیرتر برای نخستین بار در دانشکده کشاورزی کرج انجام گردیده ودر این رساله هرجا که نام

مزرعه آزمایشی کرج برده شده مقصود مزرعه آزمایشی دانشکده کشاورزی کرج است .

اینک که بخواست خداوند متعال یکی از وظایف ملی ما باطبع و نشر این رساله به پایان میرسد آرزومندیم که همکاران عزیز ما متوجه فواید کشت این گیاه بوده و با فراهم ساختن وسائل کشت. و استفاده از این گیاه و سائل تشویق مارانیز فراهم آورند و مطمئن باشند دانشکده کشاورزی کرج هم از راهنمائی های لازم دریغ نخواهد نمود .

مهندس اسماعیل میردامادی
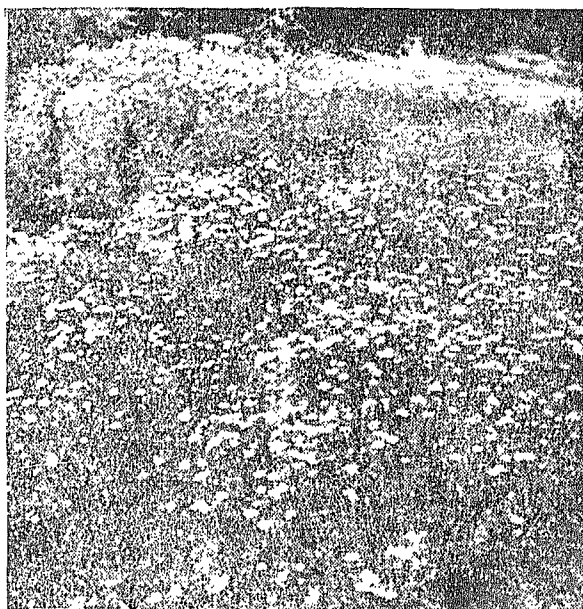
مزرعه آزمایشی دانشکده کشاورزی کرج

گل حشره کش پیرتر

مبداء و تاریخچه گلهای حشره کش

در کوههای شمال ایران تاارتفاع ۲۰۰۰ متر ازسطح دریا و همچنین در کوههای ارمنستان و قفقازیه گیاهی بنام پیرتر (۱) بطـور خود رو میروید که‌از قدیم استعمال آن برای از بین بردن حشرات موذی معمول بود تا اینکه در اواخر قرن‌نوزد هم اروپائیها این‌نبات رانام گذاری نموده وبنام Pyrethrum roseum Bieb و Pyrethrum Carneum Bieb نامیدند،

در حقیقت گونهٔ دوم جوری از گونهٔ اول است کـه گلهای آن کمی بزرگتر وساقه‌های آن شاخه دارتراست.

استعمال و مصرف محلی پیرتر ایران و قفقاز برای دفع حشرات مضر از قدیم معمول بوده و — P.roseum Bieb. رادرارمنستان‌بنام گل کك(لویزاشك)(۲) مینامیدند و گردحشره کش آن در روسیه ازقدیم مصرف میشده.این نبات در مبداء ومکان اصلی خود یعنی ایران و

---

۱ — Pyrethre که بعربی آنراعاقرقرحا مینامند ودرتجارت‌هم بهمین‌اسم خوانده میشود

۲ — Lowisachek

قفقاز بطور خودرو و میروید و گلهای آنها را که بنام پیرتر (۱) ایران و پیرتر قفقاز در تجارت فروخته میشد از پایه های وحشی آن جمع آوری مینمودند معهذا مدتی در اطریش و آلمان و بلژیك و کالیفرنی و ژاپن بزراعت آن اقدام شد و تاسال ۱۹۱۳ حشره کش‌هارا هنوز باگل پیرتر ایران میساختند. ولی باپیدایش پیرتر دالماسی (۲) بنام .....
Chrysanthemum Cinerariaefolium =
Pyrethrum Cinerarifolium که ماده حشره کش آن بیش از پیرتر ایران بود اهمیت پیرتر ایران و قفقاز از بین رفت و زراعت پیرتر دالماسی بواسطه مرغوبیتی که داشت در غالب ممالك نامبرده متداول و توسعه یافت

در تاریخ حکایت شده یك نفر زن که از نژاد ژرمن و ساکن راگس (۳) بوده یکدسته گل پیرتر برای تزئین اطاقش خریده بود و وقتی گلها پژمرده شده بودند آنها را در گوشه‌ای انداخت و در موقع تمیز نمودن آن مکان مشاهده کرد حشرات زیادی در کنار این گل‌ها مرده‌اند و فهمید که نبات خاصیت سمی دارد و اقدام به تهیه گرد حشره کش نمود و بعداز مرگش یك دارو سازی موسوم به دربا (٤) در راکس این حقیقت را دنبال نمود.

---

۱ — Pyrethre de Perse و Pyrethre de Caucase
۲ — Dalmatie ۳ — Raguse یکی از بنادر اطریش در دریای ادریاتیك . ٤ - Droba

ازآنوقت استعمال گرد حشره کش دالماسی عمومیت یافت و از سال ۱۸۸٤ کم کم مطالعاتی از نظر شیمیائی - گیاه شناسی - کشاورزی - داروسازی باآن شروع نموده و بعداز بیست سال آنرا در طب انسان و حیوان برای از بین بردن کرمهای معدی و انگلهائی مثل شپش - کك - سن - بید بکار بردند، و همچنین در کشاورزی بطوریکه خواهیم دید از پیرتر و ماده مؤثر آن پیرترین (۱) برای از بین بردن آفات سبزیجات ودرختهای میوه وغیره استفاده کردند وپیرتر بهترین عامل برای از بین بردن آفات بشمار رفت و بهمین دلیل کارخانجات تهیه کننده دارو های حشره کش در نقاط دور افتاده هم زراعت Chrysanthemum Cinerariaefolium راشروع و متداول نمودند.

باید دانست که از زمان رومیها به بعضی از گیاهان خانواده مرکبه(۲) نسبت حشره کشی میدادند از آنجمله Tanacetum vulgare و Matricaria inodora L. و Inula Pulicaria L. که دارای بعضی خواص سمی روی حشرات هستندوعدهٔدیگر از گیاهان که کم و بیش خاصیت کرم کشی داشته ویافقط حشرات وانگلهای انسان و حیوان ازمجاورت آنهافرارمینمودندمثل Anthemis Colutea L.

---

۱ - Pyrethrine ۲ - Composée

و Matricaria chamomillaL. و
Pulicaria dysenterica L. که گردانها را مصرف
کردهو Artemisia Absinthium L.
کـه بشکل بخور آنرا مصرف مینمودند

در هر حال فقط در گونه Pyrethre-chrysan themum است که بهترین حواص حشره کشی را دیده‌اند مثل Pyrethrum- و P. Corymbosum willd. Parthenium Sm. که ماده حشره کش آنها کمتر از گونه پیرتر ایران ودالماسی است .

پیرتر دالماسی را اولین دفعه در سال ۱۸۲۰ ترویرانوس (۱) نامگذاری نمود و بنام P. Cierarifo- lium Trew نامیده شد بعد در سال ۱۸٤۷ ر — ویزیانی (۲) آنرا بـا نوع کریزانتم یکی دانست و بنام Chrysanthemum Cinerariaefoluim نامید .

اولین دانشمندی کـه بخواص حشره کشی این نبات پی برد کانترن (۳) در سال ۱۸٤۱ بود و اواین گیـاه را با مینا اشتباه میکرد تااینکه ویزیانی بااطمینان کامل خواص حشره کشی و استعمال آنرا در دالماسی تـائید نمود ولی فقط نیم قرن است که این نبات در صنعت قـابل استفاده گردیده است .

استفاده از پیرتر برای دفع حشرات و کرمهائی که

۱-Treviranus ۲- visiani . ۳-R Cantraine

آفت درختان میوه هستند در اواسط قرن گذشته انجام شد و مطالعات فایز (۱) و تهیه صابون پیرتر و استعمال عملی آن برای دفع آفات درخت انگور در سال ۱۹۲٤-۱۹۱۹ بوده و دانشمندان دیگری مثل ژویت (۲) مطالعات دقیقی روی آن نموده اند .

Pyrethrum Cinerarifolium Trew = Chrysanthemum Cinerariaefolium vis

گیاهی است دائمی علفی و قشنگ و از خانواده مرکبه که کاشته شدهٔ آن به بلندی ٥٠ - ٦٠ سانتیمتر میرسد . تمام قسمتهای این گیاه از کرکهای نرم خوابیدهٔ پنبه‌ای پوشیده شده و همین کرکهاست که رنگ سبز اعضاء آنرا سفید رنگ میکند . کرکهای روی برگ کوتاه تر از کرکهای پشت برگ می باشند .

شکل خارجی این گیاه مدور و با برگهای زیادی است که از وسط آن تعداد زیادی شاخه‌های راست گل دهنده که هریك بیك کلاپرك (۳) ختم میشوند بیرون میایند .

برگهای آن یك درمیان و بریده میباشند . برگهای پائین این گیاه بزرگتر و باندازه ۲۰ سانتیمتر طول و ٦ سانتیمتر عرض دارند و دارای دمبرك درازی هستند که پشت آن برآمده وقوسی و روی آن دارای شیاری است که در

۱ - Faès ۲ - Juillet ۳ - کلاپرك Capitule

قاعده پهن‌تر شده و کمی دور ساقه را احاطه میکنند.

بریده گی برگها زیاد و اطراف بریده گیها بطور غیرمنظمی لبه‌دار داین لبه‌ها از خارج بشکل دندانه های بزرک غیرمساوی و نوکدارند. نوك دندانه هایا مخروطی شکل و یا مدورند.

ساقه از وسط برگهای قاعده گیاه خارج شده و بیك کلاپرك ختم میشود. قطر آن ۳ - ٤ میلیمتر و در امتداد طول خود مخطط و گاهی شیاردار بوده‌و درسر ساقه بوسیله پایك(۱) درازی به کلاپرك منتهی میشود. پایك بیشتر لخت و بی برك است ولی بندرت برگهای کوچك نخی شکل روی آن دیده میشوند و این برگهای کوچك هرچه به کلاپرك نزدیکتر میشوند کوچکتر شده‌و بشکل فلسهای سبزی بطول ۳-٤ میلیمتر میرسند.

کلاپرك یکه‌و تنها و دارای صفحهٔ مرکزی زرد رنگی است که از گلهای لولهٔ (۲) تشکیل شده‌و گلهای اطراف آنها پرتوی(۳) وسفید رنگند. وهمین آرایش است که پس از خشکاندن وسائیده شدن تشکیل گرد حشره کش را در تجارت میدهند. نگاره (۲)

یك کلاپرك پیرتر دالماسی ازقسمت های زیر تشکیل شده است :

---

۱ - Pédoncule پایك ۲ — گلهای لولهٔ Tubulifloreé
۳ - Radieés گلهای پرتوی

۱ — پایك مدور و كم و بیش دراز كه در امتداد آن شیارهائی دیده میشود .

۲ — گریبانه (۱) كه پنبه‌ای وسفید بوده و از فلسهای كوچكی كه كمی در خط وسطی تیره رنك ترند تشكیل شده‌اند فلسهای بیرونی نوك تیز وفلسهای درونی نوك گردو بیك غشاءسفید نازك شفافی كه بطورغیرمنظمی
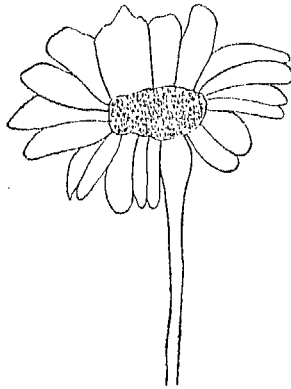
نگاره (۲) گلاپرك باز شدهٔ پیرتر

دندانه دار است ختم میشوند . طرز قرار گرفتن این فلسها به اصطلاح انبریكه (۲) میباشد نگاره (۳)

نهنج (۳) آمده و محدب كه پراز گلهای لوله شكل است.

٤ — گلهای پرتوی پائین این گلهالوله‌ای كوتاه با

---

۱ — گریبانه Involucre ۲ - Imbriqué حالتی است كه‌یك برگه قسمتی از برگهٔ دیگررا پوشانده و خود بوسیله قسمتی از برگهٔ قبلی پوشیده میشود . ۳ — نهنج Receptacle

سوراخ تنك مشاهده میشود در بالای آن صفحهٔ زبانه ای شکل و جود دارد . این صفحه زبانه ای شکل دراز و مستطیلی ممکن است کاملا گسترده و یا مچاله شده باشد و روی آن دوشیار طولی که بسه دندانه مدور ختم میشوند دیده میشود .

این گلهـا به نهنج متصل و بآسـانی از آن جدا میشوند . تعداد این گلهـا معمولا ۱۲ ــ ۱۵ عدد و رنـك
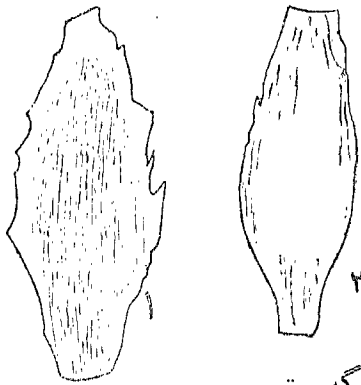
نگاره (۳) برگه پیرتر

۲ ــ برگه پیرتر ایران ۱ ــ برگه پیرتر دالماسی

آنها سفید فقط قاعده آنها سبز رنك است . این گلها ماده بوده وخامهٔ(۱) آنها شبیه به خامه گلهای مرکزی و تخمدان آن ها نیز افتاده است

این گلها عاری از پرچم بوده و باور نمیشوند

۵ ــ گلهای لولــه ـ تعداد این گلها زیادو گلبرك

---

۱ ـ خامه Style

آنها لولهٔ ورنك آنها زرد و دارای پنج دندانهٔ بزرك كه هريك نماينده يك گلبرك است . نگاره(٤)

سطح گلبرگها دانه‌دانه وازوسط آنهاپنج پرچم(١) كه بشكل لوله بهم چسبيده اند خارج ميشوند . هريك از پرچمهابدنبالهٔ رابط(٢) زبانه‌ای شكل كه ازخارج بشكل ناودان گردو از طرف داخل محدب اند ختم ميشوند .زير پرچمهاميله(٣)نازكی قرار دارد كه‌دفعتاًمتورم‌شده وبشكل برآمده گی مستطيلی‌شكل در ميايد .
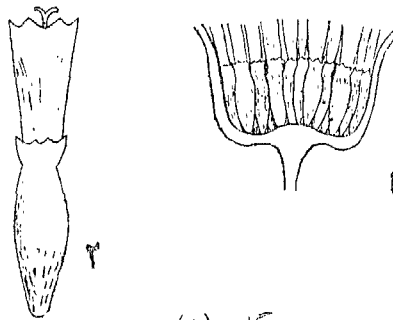
نگاره (٤)

١ - گلهای لوله‌ای گلابرك و نهنج ٢ - يك گل لولهٔ شكل

خامه كه درقاعده متورم وبشكل پيازی‌است ازلولهٔ اتامينی عبور نموده و در بالا به‌دو رشته كه از هم باز ميشوند منتهی ميشود .

اين گلهادارای پرچم و ماده گی بوده و بارور ميشوند . تخمدان اين گلها نيز افتاده و پنج گوشهٔ بوده و

---

١ - پرچم Anthèr ٢ - رابط Connectif ٣ - ميله Filet

تشکیل پنج زاویهٔ که طولا مربوط بهفصل مشترك دندانه های گلبرگها میشوند میباشند .
فندقه (۱) دارای یك تخمك تنها ومنفرد و در جریان رشد شکل تخمدان را بخود میگیرد اما کمی قوس دار و پهن شده و در بالای آن یك قسم جام که بجای اگرت (۲) است قرار دارد . بوی این گلها نافذ و مخاط بینی را تحریك میکند. طعم آنها تلخ و کمی گس است .

پیرتر دالماسی بحال خودرو در مناطق کوهستانی منتنگرو(۳)و جنوب هنگری و درامتداد کوههای آهکی موازی دریای ادریاتیك ومناطق ساحلی اطریش تا ارتفاع پانصدمتر از سطح دریا میروید ولی امروز در غالب نقاط کاشت آنرا متداول نموده و از گلهای خودروی این گیاه نیز محصول برمیدارند مرکز تولید و بازار مهم آن درتریست (٤) است

نه فقط محصول این نبات منحصراً در نواحی دالمات تهیه میشود بلکه ژاپون یکی از مهمترین ممالکی است که این گیاه راکاشته وازآن بهره برداری میکنند . همچنین در کالیفرنی و ممالك اروپا بکاشت این نبات اقدام نموده و انگلستان جدیداً کشت این گیاه را در کلنی های مشرق

---

۱ ـ فندقه Akèn زایده میوه های خانوادهٔ مرکبه ۲ ـ Aigrtte ۳ ـ سواحل دانوب Monténégro ٤ ـ Triest

افریقا کنیا (۱) نیز متداول نموده است .

Pyrethrum roseum Bieb.

پیرتر ایران در ظاهر دارای همان مشخصات پیرتر دالماسی است ولی باپیرتردالماسی دارای اختلافاتی بشرح زیر است :

گلهای پرتوی در پیرتر ایران دارای رنك های متغیر سرخ و صورتی و قرمز است . گلبرگها آن پهن تر و تعداد آنها نیز بیشتر از پیرتر دالماسی است .

تعداد گلهای پرتوی در پیرتر ایران ۲۰ ــ ۳۰ عدد در صورتی که در پیرتر دالماسی تعداد این گلها از ۲۰ عدد تجاوز نمی کند .

فندقه در پیرتر ایران ۸ ــ ۱۰ گوشه دارد ودر پیرتر دالماسی بطوریکه ذکر شد فندقه دارای ۵ گوشه است .

طبق گل پیرتر ایران مجتمع و کوچکتر و بالاخره بریدگی برگهای پیرتر ایران خیلی بیشتر از پیرتر دالماسی است

بطوریکه دیدیم این نبات بحال خودرو در کوههای شمال ایران و ارمنستان و قفقازیه تا ارتفاع ۲۰۰۰ متر از سطح دریا میروید و کاشت آن فعلا معمول نیست .

باغبانان با انتخاب و گشن گیری گلهای آن با گونه های دیگر جور های زیادی بدست آورده‌اند که در آنها

Kenya-۱

عده گلها بیشتر وطبق گل پر گل‌تر است

اولین نمونه این نبات راباستاد محترم آقای پرفسور گاو با از کوههای کندوان (پل زنگوله در راه چالوس) جمع آوری ودرمجموعه نباتات کرج موجود است ودر باغ نباتات دانشکده کشاورزی نیز کاشته شده است .

اثر آن روی حشرات یکسان نبوده وحتی درعده‌ای ازآنها بی تأثیر است بعلاوه قدرت کشنده گی حشره دراین گیاه نسبت به پیرتر دالماسی کمتراست وبهمین جهت استفاده از آن متروك مانده است .

دستگاه ترشحی - در پیرتر دالماسی دوقسم اعضاء ترشح کننده دیده میشود :

۱ - کر کهای چند یاختهٔ که روی پوست قسمتهای مختلف گیاه و بخصوص روی تخمدانهای گلهای لولهٔشکل قرار دارند .

این کر کها بدو شکل هستند : یکی کر کهای دراز که‌پایه‌دو یاختهٔ آنها کوتاه‌است‌و بنام موهای دوشاخه نامیده میشوند و دیگری کر کهای‌ترشح کننده غده‌ای کـه در گودیهای پوست فرورفته‌اند نگاره (٥)

۲ - لوله های ترشحی داخلی که فقط در قطعات‌مختلف گل و بخصوص درجدار تخمدانها حجیم‌شده‌و بخوبی دیده‌میشوند

در گلبرك گلهای لولهٔشکل بغیراز چند کرك‌غده‌ای ر گبر گ وسطی هر دندانه از گلبر گ بجای لوله های

ترشح کننده بوده و کم و بیش نمو میمانید. در قاعدهٔ دندانه‌های گلبرگ این لوله‌ها کوتاه مانده تشکیل کیسه های ترشحی را میدهند. نگاره (٦)
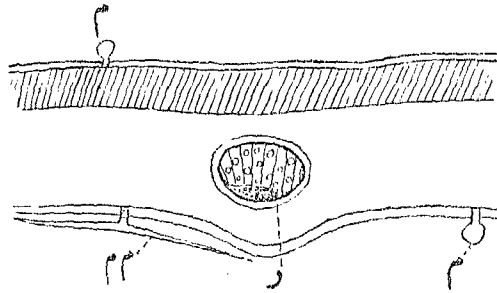
نگاره (٥) برش نظری پهنك م ـ موهای غدهٔ یا ترشح کننده
مم ـ موهای دوشاخه د ـ دسته های چوبی آبکشی

همچنین در جدار تخمدان جوان و در خامه دو عدد کیسه ترشحی بین دو حفره خالی بزرگ بین یاختهٔ دیده میشود نگاره (٧)
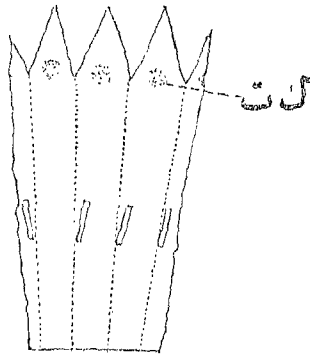
نگاره (٦) جام باز شدهٔ یك گل اولهٔ
در مقابل هر دندانه کیسه ترشحی ك ت دیده میشود

در گلبرگ گلهای پرتوی نیز یك کیسه ترشحی دیده میشود و همچنین لوله‌های ترشحی در خامه و تخمدان آنها نیز یافت میشود .

علاوه براین مواد Oléo-resine بشکل قطره از یاخته های بافتهای مختلف جدا شده (این یاخته ها گاهی
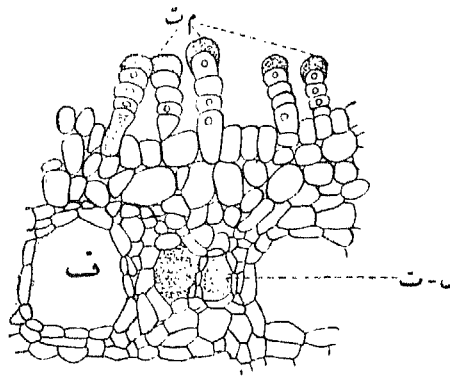
نگاره (۷)
برش تخدان جوان
م ت = جدار باکرکهای ترشحی ل ت = لوله‌های ترشح کننده
ف = حفره

فراوانند) وغالباً درحفره‌های خالی بین‌یاخته‌ای که‌مخزنهائی باشکال مختلف تشکیل میدهند جمع میشود .

در پایك نیز Oléo-resine فراوانست و همچنین درپارانشیم کلرو فیلی و بیشتر دسته های چوبـی ابکشی اعضاء نبات دیده میشود .

بخوبی ثابت شده که اعضاء ترشح کننده در گلهای نارس (غنچه)و یا گلهای متوسط کمتر نمو نموده و برعکس در گلهای باز شده ورسیده این اعضاء بیشتر نمو نموده‌اند .

باید دانستکه در برگ و ساقه وریشه لوله های حقیقی ترشحی وجود ندارند وفقط در قطعات مختلف گل لوله های حقیقی ترشحی وجود دارند .

کشت پیرتر

انتخاب بذر ـ بذریکه برای کاشت انتخاب میکنند باید تمیز و رسیده بوده وقوهٔ نامیه آنها از بین نرفته باشد. در بعضی از مراکز فروش در نتیجه آزمایش یك جور گل تهیه نموده‌اند که‌از نظر بزرگی گل ومقاومت در مقابل خوابیدن (۱) و زیادی محصول قابل اهمیت است.

گردی که از این جور گلها بدست میاید دارای حداکثر ماده حشره کش میباشد. البته بذراین قبیل گلها برای کاشت بهتر است.

شکل گل پیرترطوری است که کارگر ممکن است اشتباها گلهای نارس‌را بجای بذر رسیده جمع آوری کنند و اینعمل باعث نامرغوبی بذر میشود. برای رفع این عیب باید قبل از کاشت قوای نامیهٔ بذوررا آزمایش نمود تادرجه مرغوبیت بذرمعلوم شود. بهتراست که‌بذررا از نقاط‌مطمئنی خریداری نمود.

بذرکاری ـ بذررا گاهی مستقیماً‌درزمین‌اصلی میکارند ولی معمولا بهتراست که‌آنرا قبلا درخزانه کاشته و نهالهای جوان‌را موقعی که کاملا قوی‌شدند‌در جای اصلی نشاء کنند.

---

۱ ـ خوابیدن Verse

زمینی که برای خزانه انتخاب میکنند باید آفتاب رو بوده و خاك آن قوی و سبك و قابل نفوذ باشد . اگر زمین خزانه دارای این شرایط بوده ودرپناه بادهای سخت هم باشد بهتراست . در خزانه بذور راروی خطوطی بفواصل ۲۰ ـ ۲۵ سانتیمر میکارند و باید متوجه بود که این کار بعداز باران ملایم انجام گیرد و یااگر خاك خشك است قبلا آنراآبپاشی کنند .

بذر پیرتر رانباید بعمق زیاددرخاك کاشت و بعداز انجام بذر کاری کافی است روی بذور راباکمی کوت و یا خاکه برگ بپوشانند . این بذور بعداز ۱۲ روز جوانه خواهند زد .

برای اینکه نهال درشت و قوی شود باید بذور با فاصله بیشتری از هم کاشته شوند وباصطلاح کم پشت بذر کاری کنند. برای‌این منظور بهتراست مقداری‌ماسه‌بابذور مخلوط‌نمودەو باهم بپاشند تادانه ها بفاصله منظمی درخاك قرارگیرند و باینطریق تنک کردن بوته ها ضروری نخواهد بود (دربذر کاری پرپشت چون بوته ها نزدیك بهم سبز شده ومانع‌رشد یکدیگرندناچار پس‌از سبزشدن بوته های‌زیادی‌رابیرون‌می کشند) وهم‌چنین وقت کار گر ومقدار زیادی بوته هم صرفه جوئی خواهد شد .

بعداز بذر کاری باید هرروز بطور ملایم خزانه‌را آبپاشی کنند تادر رشدونمو نبات تسریع شود زمین خزانه

رابایدهمیشه بوسیله سله شکستن نرم نگاهداشت وازهجوم علفهای هرز نیز محافظت نمود .

بذر کاری را دردو فصل بهار و پائیز میتوان انجام داد . ممکن است بذر کاری را در بهار نمودو در پائیز همان سال بوته ها را درمحل اصلی نشاء نمایند در اینصورت سال دوم میتوان کمی محصول برداشت نمود ولی بذر کاری در پائیز بهتر است زیرا نبات جوان از اول بهار بطور خوب ومنظمی رشدنموده ودرمقابل خشکی تابستان مقاومت نموده و در پائیز سال بعد در جای اصلی نشاء میشود .

کاشت بذر در بهار و نشاء کردن بوته هادر پائیز همان سال درغالب نقاط مرسوم ومتداول است .

انتخاب زمین برای کاشت ـ پیرتر نباتی‌است آفتاب دوست که خشکی های طویل المدت را مقاومت نموده و همچنین در مقابل زمستان های خیلی سرد نیز مقاوم است ولی برعکس درمقابل رطوبت حتی اگر برای مدت کمی هم باشد حساس بوده از بین میرود . اگر این نبات رادر زمینهای مرطوب و یازمینهائی که طبقهٔ زیرین آنهاغیرقابل نفوذ است و آب باران بسختی در آن فرو میرود بکارند بزودی از بین میرود .

در مبداء و محل اصلی خود یعنی دالماسی این نبات بیشتر درشیب های آفتاب‌رو که دارای خاکی شنی وقابل

نفوذو سبك می باشند بطور خودرو میروید وهمچنین در فاصله بوته‌های وحشی دیگروزیرسایه درختان نیز رشد می کند بطور کلی میتوانگفت که پیرتر بتمام خاکها بشرط آنکه زیاد مرطوب ویازیادخشک ولم‌یزرع نباشند عادت میکند واراضی اهکی ویارسی اهکی رابیشتر طالب است .
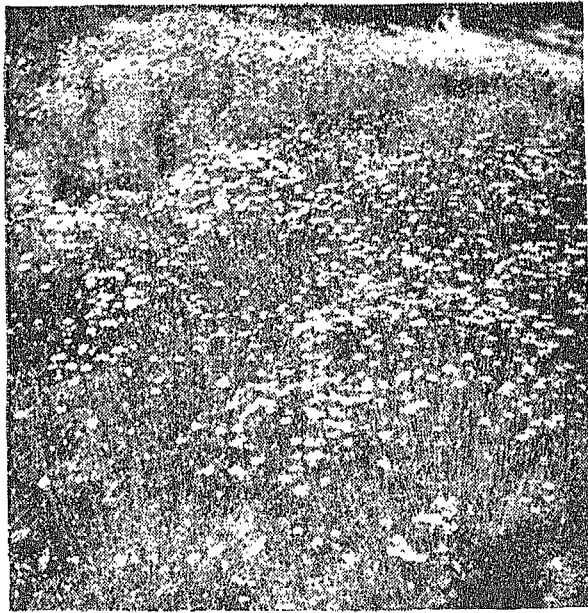
نگاره (۸) یك قسمت از مزرعه آزمایشی در باغ نباتات کرج

پیرتر اصولا نباتی است صحرائی و کم توقع و احتیاجی بکوت ندارد معهذا از تجربیاتی که بعمل آمده بخوبی معلوم شده که استعمال کوت های پتاسی فسفاته وازتی بـرای پر

محصول کردن نبات موثر است استعمال کوت های سریع الاثر مثل سولفات دامونیاك و سوپرفسفات در سالهای مرطوبی خیلی خوب و کوت های بطی الاثر مثل اسکوریس(۱) وسیانامید (۲) در سالهای خشک بهترند .

کاشت بوته‌ها در محل دائمی و اصلی باید هر چند سال یکمرتبه تجدید شود و این مدت بر حسب طرز زراعت و قوهٔ خاك در نقاط مختلف فرق میکند . درفرانسه و اسپانی هر ده سال یکمرتبه ودر ژاپون هر ۵ سال یکمرتبه نهالکاری راتجدید میکنند .

باید در نظر داشت اگرچه کشت این نبات دراراضی حاصلخیز محصول زیادی میدهد ولی فقط در خاکهای پست و کم قوه و خشک است که گلها حداکثر ماده حشره کش را دارا میشوند بطور خلاصه میتوان گفت که مدت دوام نهال و تجدید نهالکاری با حاصلخیزی زمین نسبت معکوس دارد و همچنین است وجود حداکثر ماده حشره کش در نبات .

پیرتر در تمام زمینهای گرم آفتاب خور وقابل نفوذ میروید ودر زمینهای ضعیف بخصوص زمینهای اهکی عادت میکند و بالاخره زمینهای غیر قابل کشت را قابل کشت مینماید .

---

۱ - Scories   ۲ - Cyanamide

در بعضی از کشورها مثل سویس این نبات را بیشتر درزمینهائی که سابقاً تاکستان بوده و کشت درخت انگور بواسطه دشواری و کم محصولی ترك شده میکارند.

درزمینهای عمیق وحاصلخیز و همچنین درزمینهای رسی اهکی که بطور فراوان آبیاری میشوند کشت این نبات باعث کم‌دوامی عمر آن شده و پوسیده میشود.

کاشت ـ کاشت نهال در محل دائمی باید موقعی انجام گیرد که تا قبل از رسیدن سرمای زمستان نبات باندازه کافی خود راقوی نماید تابتواند درمقابل سرما ویخ بندان فصل زمستان مقاومت کند. در مزرعه آزمایشی کرج کاشت نهالها دراواخرمهرماه انجام شده است.

قبل از کاشت باید زمین راخوب شخم زد تاشرایط مناسب برای رشدنبات مهیاشود برای نشاء بوته‌های بزرگ وقوی را که‌دارای ریشه‌های بیشتری هستند انتخاب میکنند وبوته های ضعیف رادرخزانه باقی میگذارند تابعداً از آنها استفاده شود.

طرز کاشت درمحل اصلی باینطریق است که‌روی خطوطی بفواصل ٦٠ سانتیمتر نهالها را بفواصل ٤٠ ـ ٥٠ سانتیمتر ازیکدیگرمیکارندو برای اینکه ریشه‌ها بخوبی بخاك بچسبند وسبز شدن نهال آسان‌تر شود پای‌بوته هارا آب میدهند. باید دقت شود درموموقع کاشت کولت(۱)

۱ـ Collet محل اتصال ساقه بریشه

زیاد درخاك فرو نرود .

اگر بخواهندعملیات وجین وسله شکستن و برداشت محصول راباادوات وماشینهای کشاورزی انجام دهند بهتر است روی سه خط بوته هارا کاشت و خط چهارم را خالی بگذارند تا گردش چرخهای ماشینهای کشاورزی آسان باشد . اینطرز کاشت در زراعت گندم هم مرسوم است مخصوصاً در نقاطی که علفهای هرز خیلی زیادند باید حتما باینطرز کشت نمایند تابتوان باادوات وماشینهای کشاورزی زودتر علفهای هرز را ازبین برد .

اگردرخاکی مرطوب مجبور بکاشت این نبات باشند باید پشته هائی بارتفاع ۲۰ - ۳۰ سانتیمتر تهیه نموده وروی پشته ها بوته ها را بکارند اینعمل باعث سهولت جریان آب شده ومانع گندیده شدن ریشه نبات میشود .

مواظبت در نگهداری این نبات فقط سله شکستن است تاخاك نرم شود وبکوت مخصوصی هم احتیاج ندارد کافی است که علفهای هرز آنجارا وجین کنند . درزمینی که خوب وجین شده باشد بوته ها میتوانند تا ٦ سال عمر کنند بدون اینکه ازمحصول آنها کاسته شود .

در اثر انتخاب پایه های قوی وپر محصول میتوان نژاد پر گل وزودرس رابدست آورد .

تنها آفتی که باعث از بین رفتن این نبات میشود گندیده گی است که در نتیجه رطوبت زیاد تولید میشود

با انتخاب زمین خوب و زراعت تمیز و مخصوص میتوان از گندیده گی آن جلوگیری نمود معهذا بطوریکه در زراعت اروپا مشاهده شده گاهی بعضی از حیوانات مثل خرگوش وبز وحشی بوته ها را چریده و ازین رو باعث خسارت میشوند .

چیدن گلها ـ پیرتر معمولا در سال دو نوبت گل میدهد نوبت اول در کرج اواخر اردیبهشت و اوایل خرداد ماه و نوبت دوم آبان ماه است . در بعضی نقاط گاهی گل دادن آنرا تا سه نوبت درسال هم ذکر نموده اند . گلهای بهاری بهتر و مفید تر از گلهای دوره های بعدی است و گلهای اواخر تابستان وپائیز اولا فراوان نبوده و ثانیا اگر درین دوره مصادف باخشگی سال هم بشوند چیدن آنها مقرون بصرفه نیست .

بهترین موقع مناسب برای چیدن گلهای بهاری موقعی است که قسمت زیادی از گلهاشروع به باز شدن مینمایندو برای چیدن گلها باید یك روز آفتابی و خشك را انتخاب نمود .

اگر زراعت پیرتر بمنظور استفاده و بهره برداری باشد باید ادواتی که برای چیدن گلها بکار می برند و همچنین انتخاب کارگرها طوری باشد که با کمی خرج و سرعت کار توأم باشند معمولا کارگر هارا از بچه ها وزنها که دارای اجرت کمی هستند انتخاب می کنند .

درمزرعه آزمایشی کرج که محصول کمی از نظر

آزمایش تهیه میشود طرز عمل اینستکه یکنفر کارگر با زنبیل درمزرعه فقط گلهای شکفته شده را از بوته جدا نموده ودر زنبیل میریزد .

نگاره (۹) مزرعه آزمایشی کرج
کارگر گلهای شکفته را میچینند

وساقه و برگها را باقی میگذارد و چون گلها بتدریج شکفته میشوند کارگرهم بتدریج چند چین از مزرعه بر میدارد.

یکنفر کارگر درهرروز تا ۳۰ کیلو گرم گل تازه راجمع آوری میکنند. نگاره(۹)و(۱۰)

ولی در زراعت بزرگ وبهره برداری از محصول

زیاد ساقه های گلدار را از چند سانتیمتری بالای خاك با ماشین های کشاورزی و یا باداس بریده و درمحلی جمع میکنند و در آن محل بوسیله چاقوهای متحرك مخصوصی گلها را ازساقه جدامیکنند . یااینکه شانه‌های مخصوصی

نگاره (۱۰)
گلهای نارس برای‌چین دوم‌باقی میمانند

بکار می برند که دارای دندانه های کج است و کارگر یکدسته ازساقه ها راگرفته روی شانه گذارده و با شدت می کشد .

بقسمی که گلها بین دندانه ها گیر کرده و از ساقه جدا میشوند .

ممکن است با این طرز یکقسمت از ساقه ها هم بگلها چسبیده بماند و یا گلها خورد و ریز شوند البته اگر منظور تهیه گرد پیرتر برای دفع حشرات است این موضوع عیب بزرگی ندارد و استعمال شانه پر فایده است زیرا چیدن بادست زحمت و خرج زیادی دارد ولی اگر بخواهند گلها را برای تهیه دارو مصرف کنند باید دقت بیشتری نمود تا گلهای یکنواخت را بادست یکه چین کنند .

در دالماسی گلها را بادست چیده و از نظر مرغوبیت غنچه‌ها ـ گلهای نیم باز ـ گلهای باز شده را از هم جدا و بسته بندی میکنند باین ترتیب سه بسته که دارای اثر و قدرت مساوی و یکنواخت هستند تهیه میشود که در تجارت قیمت‌های مختلفی دارند .

اگرچه ماده موثره در ساقه کمتر است ولی این ساقه هارا یاجداگانه مصرف می کنند و یا آنها را مخلوط با گل پیرتر نموده بعنوان حشره کش بفروش میرسانند .

در ژاپون بعداز جمع آوری گلها نهال را از کف خاك بریده و آنرا در حال استراحت باقی میگذارند

خشك کردنـ پس از اینکه گلهارا از ساقه هاجدا

نمودند آنهارا درسبد ویا کیسه هائی ریخته و بمحل خشك کردن می برند . عقیدهٔ عدهٔ براینست که اگر گلها را در سایه خشک کنند مواد حشره کش آن زایل نمیشود واز همین جهت گلها را بضخامت کمی رویهم درسایه ریخته و گاه گاهی بوسیلهٔ شن کش آنهارا زیرورو میکنندتاخشك شوند . ولی دانشمندانی که با دقت روی این نبات مطالعه نموده‌اند ثابت نمودند که خشك کردن گلها در آفتاب ویا دردستگاههای خشک کننده مصنوعی درمیزان‌ماده مؤثر آن تأثیری ندارد . ازاین‌رو درژاپون‌ودر بسیاری از ممالك دیگر گلهارا روی چهار چوبهای حصیری یا روی پارچه های علفی‌درمقابل آفتاب‌ریخته‌وآنها رادر نزدیکی انباری میگذارند و شب ها برای‌حفظ گلها ازشب نم آنها را در انبار میبرند و باپارچه روی چهار چوب ها را میپوشانند زیرا نباید گلها در جریان خشک شدن خیس و مرطوب شوند .

برای اینکه گلهاخوب خشك شوند ٥-٦ روزوقت لازمست و وقتی که گلها در اثر کمترین مالش وفشار خورد شوند باید آنها را جمع آوری نمود ولی گاهی درین موقع‌هم گلها دارای ده درصدآب میباشند

ممکنست خشك کردن رابطرز زیر انجام دادیعنی گلها را مدت ۲٤ ساعت‌درآفتاب گسترده وسپس درسایه

خشک کردن را ادامه‌دهند وروزی دو مرتبه آنهارا زیر ورو کنند تاخوب خشک‌شوند . این طرز ازسختی وسفتی گلها خواهد کاست .

در کرج گلهای حاصله ازمزرعه آزمایشی که روی چهار چوبهای تور دار گسترده و بامراعات نکات نامبرده درآفتاب گذارده شده بود بعداز ۳ -٤ روزخشک شده و جهت تهیه گرد پیرتر مصرف شدند . نگاره(۱۱)

ازیك بوتهٔ سه ساله ٤۰۰ دانه گل برداشت شد که وزن آنها دویست گرم بود ولی بعد از خشك شدن یعنی پس ازچهارروزوزن این گلها به شصت گرم‌رسید ازاینجا معلوم میشود که گلهای تازه‌پس ازخشك شدن ۷۰درصد آب خود را ازدست‌میدهند .نگاره (۱۲)

خشک کردن گلها باید هرچه زودتر انجام گیرد بنا براین میتوان دردستگاههای مخصوص خشک کننده مصنوعی که‌حرارت آن ٥۲ درجه باشد درمدت ده ساعت گلها راخشک‌نمود و یا باحرارت ٦۰ درجه گلها در مدت ٥ر٦ ساعت خشک میشوند وباین ترتیب حداقل کاهش(۱) پیداخواهد شد .

چون درتجارت گلهای سالم بهتر خریدار دارندباید دقت نمود تاگلها خورد نشوند .

---

۱ — از بین رفتن وتلف شدن ماده حشره کش Perte

در موقع خشک شدن گل باید عاری از شن و یا خاك و مواد خارجی دیگر باشدتابعدها کفك تولید نشود برای اینکه گلها خاصیت حشره کشی خودرا ازدست ندهند بایدآنها را درجعبه های فلزی کاملاسربسته وبدون منفذ
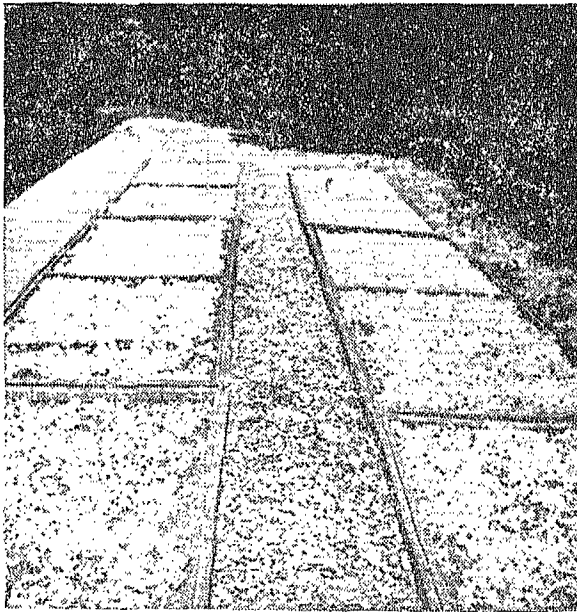
نگاره (۱۱) طرز خشك کردن گلهـا

نگهداری نمود زیرا در بسته هـای فشرده و مترا کم هم گلها خاصیت حشره کشی خودرا درمدت ٥-٦ ماه ازدست میدهند .

خشک کردن ساقه‌ها نیز بهمین طریق انجام میگیرد و موقعی خشک شدن ساقه کامل است که اگر آنها راخم کنند زود شکسته شوند.

برداشت محصول از گل - مقدار محصول بحاصلخیزی زمین و آب وهوای محل و دقت ومراقبت در کاشت وغیره بستگی دارد. مقدار محصول درمزرعهٔ آزمایشی کرج بشرح زیر است:

مساحت مزرعهٔ آزمایشی پیرتر درباغ نباتات کرج ۴۰۰ متر مربع است که در آن بوته‌ها بفواصل ۴۵ سانتیمتر در روی خطوط ۶۰ سانتیمتری کاشته شده اند باینطریق در چهار صد مترزمین دوهزار بوته موجود میباشدولی فقط از سیصد متر مربع آن یعنی ۱۵۰۰ بوته در سال ۱۳۲۸ محصول برداشته شده است نگاره ۱۳.

مجموع گرد پیرتری که از ۱۵۰۰بوته بدست آمده قریب ۱۵ کیلو گرم میباشد.

با این حساب ممکن است از یك هکتار زمین ۵۰۰ کیلو گرم گل خشك بدست آورد ولی در زراعت بزرك ممکن است این مقدار بدست نیایدزیراتعداد بوته‌ها درهکتار و همچنین میزان محصول یك بوته‌هم برحسب حاصلخیزی زمین وسن بوته وغیره فرق میکند. درهرحال ازیك هکتار زمین که در آن ۳۵ هزار بوته کاشته شده بطور متوسط

میتوان ۳۰۰-۴۰۰ کیلو کرم کل خشك جمع آوری نمود.
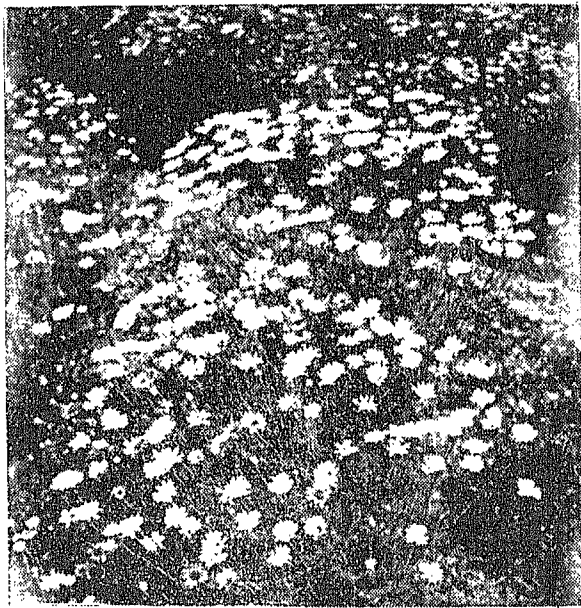
نگاره (۱۲) بوتهٔ که ششصد گل داده است

باید در نظر داشت که حداکثر محصول یك بوته در سال سوم و چهارم است و رفته رفته از میزان محصول بوته کم میشود همچنین کلهای تازه با خشک شدن تقریباً ۳/۴ وزن اصلی خود را ازدست میدهند.

برداشت محصول بذر - اکر بخواهند از بذر این نبات بهره برداری کنند باید کلها را روی بوته بحال خود بگذارند تا خوب خشك شوند. معمولا در کرج بذر پیرتر

ایران زودتر از پیرتر دالماسی بدست میآید . بذر پیرتر ایران در اواخر خرداد ماه و بذر پیرتر دالماسی در اواخر تیرماه بدست میآیند .

وقتی که فندقه ها خرمائی رنك میشوند آنها را

نگاره (۱۳) مزرعهٔ آزمایشی کرج برداشت محصول

می‌چینند و درین موقع کلها بآسانی ازهم جدا میشوند برای جمع آوری بذر کافی است که کلهای رسیده را با دست مالش داده و یا با چوب آنها را بکوبند تا بذرها از آن جدا شوند . بذور را باید بضخامت کمی درسایه کسترانید

تا خوب خشك شوند سپس آنهـا را از غربالهـای ریزی بـگذرانند تا قسمتهای دیگر گل که باآن مخلوط است از آن جداشوند . از هر بوتهٔ پیرتر که درمحیط مناسبی کاشته شده میتوان پانصد گرم بذر بدست آورد .

موقع چیدن گلها

تغییرات اندازهٔ مادهٔ مؤثره درجریان نمو گل پیرتر بطوریکه میدانیم هراندازه ماده حشره کش در گل‌پیرتر بیشتر باشد مرغوبیت آن بیشتر است و بهمین جهت برای کشت گونه‌هائیکه گلهای آن‌دارای‌ماده‌حشره کش بیشتری هستند انتخاب میکنند .

علاوه براین میزان مـاده حشره کش گل پیرتر در جریان نمو گل هم تغییر میکند بنـابراین باید گلهـا را در مرحلهٔ از نمو که دارای حداکثر مـاده حشره کش هستند جمع‌آوری نمود .

بعضی ها عقیده دارند که غنچه‌های گل پیرتر دارای حداکثرماده حشره کش هستند وعدهٔدیگر گلهای بازشدهٔ که نزدیك به‌پژمرده شدن هستند ترجیح میدهند .

برای روشن‌شدن‌این موضوع باید گلها را بترتیبی که‌رشد می کنند مرتباًتجزیه نمود. چون‌تجزیه گلهای کرج درسال‌جاری میسر نشددراینجاآزمایشات یکی‌ازدانشمندان را ذکر میکنیم :

تجزیهٔ یکدسته گل پیرتر در هفته اول رشد نشان

میدهد که اندازهٔ ماده حشره کش درهریك از گلهای دسته گل مختلف است و علت این اختلاف اینستکه در موقع تجزیه سن گل را در نظر نمیگیرند بعبارت دیگر مرحلهٔ از نمو گل که در آن مرحله تجزیه انجام گرفته است باید موردتوجه قرار گیرد .

بطوریکه ثابت شده درفاصلهٔ چند روز میزان ماده حشره کش به نسبت قابل ملاحظهٔ در گل تغییر می یابد برای اثبات این موضوع یکدسته گل که در ۲۵ ماه مه چیده و دارای قسمتهای زیر بود تجزیه نمودند :

کلاپرك بشکل غنچه های کوچك ۱۲۷

» بشکل غنچه های متوسط (گلبرگهای سفید شروع بخارج شدن نموده اند) ۵۷۰

کلاپرك باگلبرگهای سفید خارج شده ولی کاملا باز نشده ۶۱۰

کلاپرك با گلبرگهای سفید کاملا گسترده و باز شده ۷۸۰

کلاپرك باگلبرگهای سفید افتاده (فندقه درمنتهای رشد) ۱۵

در سال آزمایش یعنی سال ۱۹۳۵ مدت گل دادن از دهم ماه مه تاروزهای اول ژوئیه طول کشید سپس مشاهده شد تغییراتی درین گلها و مخصوصاً در مرحله نمو سریع آنها که تقریباً ۲۵روز طول کشید ظاهر میشوددرصورتیکه

درین مدت منظره خارجی گل تغییری نکرده است. مقدار و اندازه ماده حشره کش در دسته گل چیده شده در ۲۵ ماه مه ۷/۲ در هزار بود در صورتیکه در گلهای باز شده ۱۴/۵ و تجزیه گلهای درشت و گلهای کوچك آن ۱۱/۶ تا ۱۵ درهزار را نشان داده است .

در چهارم ماه ژوئن محصولی که برای استخراج شیرهٔ آن برداشت شد شامل غنچه و گلهای تازه و گلهای پژمرده شده بود که در آنها گلبرگهای سفید افتاده بودند. درین مرحله منظره خارجی گلها خیلی قشنگ و گلبرگهای زرد گلهای لولهٔ شکل شکفته شده و گل بحدا کثر بوی خود رسیده بود. برای فروش گل چیدن آنها درین مرحله از رشد بهترین موقع است .

محصولی که درهشتم ودوازدهم ماه ژوئن برداشت شد شامل گلهای پژمرده شده بود که هم گلبرگهای سفید آنها افتاده و هم گلبرگهای زرد آنها پژمرده بودند . اندازه ماده حشره کش درین گلها خیلی بیشتر ازمحصولی بود که در چهارم ژوئن چیده شده بود .

بعد گلهائی که در ۲۶ ژوئن چیده شده بود تجزیه گردید ایندفعه مشاهده شد که اندازه ماده حشره کش بطور غریبی کم شده بقسمی که به ۸/۵ در هزار رسیده است .

دلیل این تغییر اینستکه فندقه ها در گلهای چهارم

ژوئن بشکل تخمدان سبك و کم وزنی هستند و قادرند که بطور سریعی نمو نمایند بقسمی که چهار روز بعد یعنی روز هشتم وزن آنهـا نسبت به مجموع وزن کلاپرك از ۲۷/٦ درصد به ٥٤/٨ درصد بالا میرود . پس وزن کلاپرك‌ها دو برابر شده و پورسانتاژ (۱) مجموع ماده حشره کش آن نقصان نیافته است بلکه در تخمدان ها و فندقه های جوان تقسیم شده است .

بایددر نظرداشت که مجموع پیرترین استخراج‌شده بوسیله‌اتر نفت از گلهای خیلی شکفته یعنی موقعی که‌فندقه ها ۲۷ درصد وزن‌مجموع کلاپرك رادارا هستند ۳۲/۸درصد شیره حاصله بوده ولی‌درفندقه هائی که بیشتر رشد میکنند یعنی موقعی که فندقه‌ها ٥٤/۹ درصد وزن کلاپرك را دارا هستند به ۹/٥ درصد تنزل می یابد . ایـن اختلاف بـرای اینستکه اسید های چربی در فندقه ها درهشت روز فاصله از ۱۷ گرم به۲۹ه گرم بالا میرود و نبات مواد ذخیره خود را تهیه و ماده حشره کش را حفظ نموده است .

پس برای بدست آوردن حداکثر ماده حشره کش که دارای اثرقوی وخوبی هم باشد باید از گلهای شکفته وباز شده ولی پژمرده نشده استفاده نمود .

بـا آنچه ذکر شد معلوم است که بـاید گلهای هر منطقه‌رادرآزمایشگاه دقیق‌بوسیله شمیست مطلعی تجزیه

Pourcentage — ۱

و اندازه ماده حشره کش آنرا معلوم نمود .

در محصول کلهائی که در آفریقا کاشته شده و از کنیاصادر میشود اندازه ماده حشره کش ۱/۷۰ درصداست و این میزان تضمین شده خوبی میباشد .
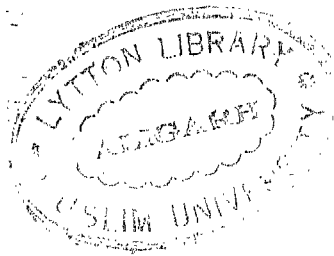
پیرتر در دنیا

۱ - پیرتر در فرانسه - بعدازجنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ با وجود اقداماتی که هکل (۱) نموده بود زراعت پیرتر حشره کش در فرانسه وجود نداشت تا اینکه آزمایشات وزراعتی که توسط پرفسور فایز درسویس شده بود بوسیله یکی از متخصصین درفرانسه انتشار یافتوبزودی اقداماتی که برای بومی کردن پیرتر دالماسی شده بود با موفقیت توأم شد و یکی ازکارخانجات فرانسه در مارسی بنام کوبت (۲) این زراعت را متداول نمود ..

در مدت چند سال سطح زراعت پیرتر به چندهزار هکتار توسعه یافت وآزمایشاتی که شده بودثابت نمود که درصورت توسعه زراعت میتوان بخوب بودن بازارفروش آن نیز امیدوار بود.

بعدشرکتها و کارخانجات برای رفع احتیاج ومصرف کارخانهٔ خود بتوسعهٔ زراعت این نبات اقدام نمودندو محصولات ویژهٔ خودرا بنام صابون پیرتر- فلی توکس(۳) وفلیت(٤) وآگری توکس(٥) وغیره بفروش میرساندند.

---

۱ - Heckel ۲- Caubet
۳ - Flytox ٤ - Flit ٥ - Agritox

در سال ۱۹۳۰ ژاپونی‌ها که تهیه کننده وفروشنده کلهای پیرتر در دنیا بودند از توسعهٔ کشت این نبات در فرانسه مضطرب شدند و قیمت کلهای پیرتر خود را در فرانسه بمیزان خیلی ارزان تر از آنچه که برای رعایای فرانسوی تمام میشد پائین‌آوردند بقسمی که برای زارع فرانسوی کشت این نبات مقرون بصرفه نبود . ازین جهت زراعت این‌نبات در فرانسه نقصان یافت وفرانسه ناچارشد برای رفع احتیاج کارخانجات خود هر ساله چند هزار تن کل پیرتر از خارج تهیه کند .

با این وصف در سال ۱۹۳٤ زراعت پیرتر بمیزان ۱۲۰۰ هکتار باقی بود و نقصان کشت این نبات روزبروز بیشتر شد و در سال ۱۹٤۰ مجموع محصول فرانسه که بوسیلهٔ یك شرکت جمع آوری شده بود به ۳۰۰ تن رسید .

بعد از جنگ اخیر نیز بعضی از کارخانجات ازجمله کارخانهٔ آنتوان (۱) در پاریس که برای استخراج ماده مؤثره تمام‌نباتات طبی‌است دست از فعالیت سابق‌خود نکشیده زراعت پیرتر را برای مصرف خود در ناحیهٔ پوبرکلر(۲)متداول‌نموده وهرساله مقدار پانصد هزار کیلو کرم از کلهای انتخاب شده که دارای حد اکثر ماده حشره کش میباشند تهیه مینماید .

---

۱ — Antoine Chiris

۲ — Puberclaire

این کارخانه که از ۱۷۰سال قبل تشکیل شده امروزه دارای وسائل و ادوات جدیدی است که پس از تهیهٔ ماده حشره کش آنرا در آزمایشگاه تجزیه و کنترل آزمایش نموده بامعلوم نمودن درجهٔ خلوص شیره حشره کش و همچنین قدرت تاثیر آن که ازطرف کارخانه معلوم و تضمین میشود با قیمت کمی در دسترس مردم قرار میدهند. نگاره (۱٤)و(۱٥)
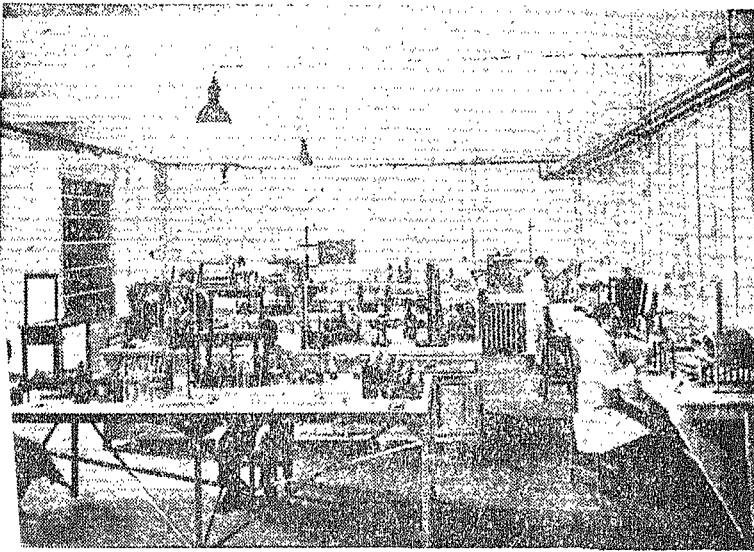
نگاره ۱٤ ـ آزمایشگاه تجزیه و کنترل پیرترین

دوم پیرتر در ژاپون ـ بذر پیرتر دالماسی که از آمریکا بوسیلهٔ بنگاه کشاورزی توکیو خریداری شده بود از سال ۱۸۸٥ مبدل بیك محصول صادراتی گردید و زراعت این نبات در ژاپون سریعاً توسعه یافت بخصوص در جزیره

شمالی هکائیدو(۱)ویزو (۲)بقسمی توسعه گرفت که تنها محصول نیپن (۳)درسال ۱۹۳۹ سه چهارم احتیاجات عالم را رفع مینمود .
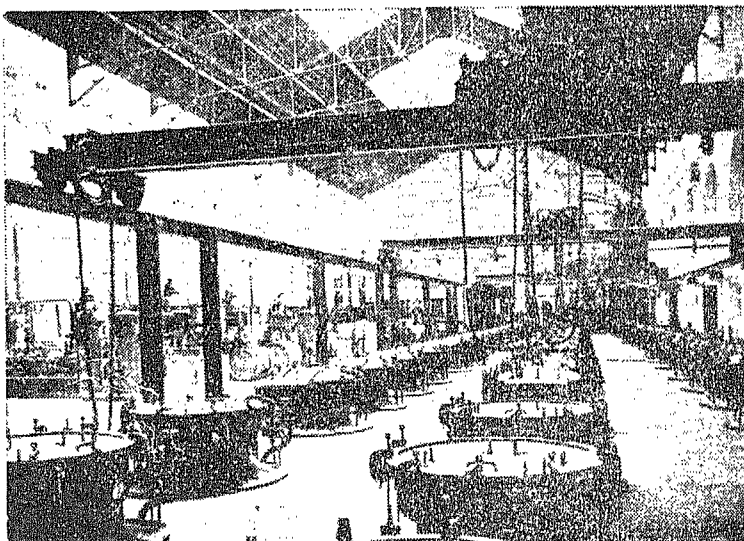
نگاره ۱۵ ـ کارخانه استخراج پیرترین

در سال ۱۹۱۲ تنها درجزیره هکائیدو سطح زراعت پیرتر ۱٤/٥هکتار بود ودرسال ۱۹۲٦ به ۱۰۲٤۰ هکتار و در سال ۱۹۳٦ به ۲۸۷٥۲ هکتار رسید ولی ازین ببعد

---

۱ — Hokkaido از جزایر ژاپن

۲ — Yeso از جزایر ژاپن

۳ — Nippon بزرگترین جزایر ژاپن

زراعت پیرتر در آنجا کمتر شد .

محصول صادراتی نیپن تنها گلهای خشک پیرتر نبوده بلکه در هکائید و کارخانهٔ تاسیس شد که محصولات زیر را تهیه مینمود :

۱ — گرد گل که بنام گرد حشره کش یا گرد ساس وسن نامیده میشد عبارت از گرد کم و بیش نرم گل پیرتر است که برای از بین بردن طفیلی های درختان میوه وسبزیجات و همچنین انگلهای حیوانات و پرندگان و مگس و شپش و ساس وغیره بکار میرفت .

۲ — گرد ساقه و گل این دو گرد مخلوط با هم تشکیل حشره کشی را میدهند که قدرت اثر آن ضعیف تر ولی بازار فروش و مصرف آن در ژاپن بیشتر است .

۳ — جوهر گل پیرتر ـ گلها را در کیسه ریخته و آنرا در ظرف محتوی حلالی قرار میدهند بعد از دوسه روز که گلها در مجاور حلال ماندند کیسه ها را خارج نموده و همین عمل را با حلال تازهٔ و باندازهٔ معینی تکرار میکنند پس از آنکه مادهٔ مؤثر حشره کش گل پیرتر در حلال خوب حل شد آن را بوسیله تقطیر از حلال جدا میکنند و بمایع حاصله در حال بهم زدن کمی الکل یا آب اضافه می کنند و مستقیماً آنرا برای از بین بردن شپش پرندگان و بطور کلی برای از بین بردن کرمها و حشرات مضر بکار میبردند .

باسه قسم محصول فوق در تجارت موادی میساختند که مهمترین آنها عبارت بود :

۱ ـ مخلوط پیر ترو ذغال ـ برای تهیه آن یك قسمت گرد گل پیر تررا باچهل قسمت گرد ذغال چوب مخلوط نموده بکارمی بردند پس از آنکه در ظرف سر بستهٔ مدت دو روز آندو گردرا مجاور هم گذاردند برای از بین بردن لارو حشرات انگل درختان میوه بخصوص لارو مشهور پروانهٔ سفید کلم مصرف میکردند .

۲ ـ محلول پیر تر ـ از تقطیر گرد پیر ترو مخلوط آن باآب حاصل میشود ومخصوصاً برای از بین بردن پروانه ها بکار میرفت .

۳ ـ گرد پیر تر ـ در ژاپن بـاین اسم مخلوطی از یکقسمت گرد گل پیر ترو۳یاه قسمت آهك یانشاسته بود که مدت ۲٤ ساعت این گردها را مجاور هم میگذاردندو بعد مصرف میکردند .

۴ـ تنتور پیر تر ـ مقداری گرد گل پیر تررادر مقداری الکل مدت هشت روز خیسانده وپس از تصفیه این محلول را برای از بین بردن حشرات مضر درختان میوه مثل گیلاس هلو و غیره و هم چنین برای از بین بردن شپش و کك حیوانات اهلی بکار میبردند .

علاوه بر محصولاتی که ذکر شد در کار خانجات ژاپن محصولات دیگری نیز تهیه میشد که هریك بنوبه خود اثرات مخصوصی برای از بین بردن حشرات موذی داشتند .

سوم پیر تر در آلمان ـ درسال ۱۹۱٤ چند آزمایش روی

گونه های پیرتر حشره کش اسیائی و دالماسی در اراضی کمی انجام شد و درسال ۱۹۱۷ هم آزمایشات را درقسمت وهرن باخ(۱)و قسمتهای دیگرو همچنین درحوالی وین در اطریش ادامه‌دادند تابا رقابت‌تجارتی گل پیرترژاپن مواجه شدندو بهمان‌دلیلی که‌درموردفرانسه‌ذکر گردید یعنی‌پائین آمدن قیمت گل پیرتر ژاپن در آلمان رزاعت آن برای رعایای آلمانی مقرون بصرفه نشد و بهمین دلیل در آلمان بزراعت های بزرگ پیرتر از نظر استفـاده صنعتی اقدام نگردید .

چهارم‌پیرتر در افریقا ـ قبلادرالجزیره و سپس در مراکش‌درسال۱۹۲۳اقدام‌بآزمایش کشت‌پیرتر دالماسی شد و بعداز چندسال امیدوار شدند کـه میتوان زراعـت آنرا توسعه‌داد بعدها به‌تهیه گونه‌هائی که دارای گلهای بزرگتر و باحد اکثرماده‌حشره کش‌بودندموفق‌شدند ولی درمقابل پائین آمدن‌قیمت مجبورشدند ازاین محصول که‌فایده کمی داشت دست بکشند .

در بسیاری از مناطق مدیترانه و اروپای مرکزی امیدوار بتوسعه کشت این نبات بودند ولـی تمام محصول بسرنوشت‌مشابهی دچار میشد ودالماسی‌هم‌اشکالات‌زیادی درمقابل این رقابت داشت .

در افریقای شرقی« کنیا» (۲) انگلیسیها میخواستند

---

kenya - ۲ Vohrenbach - ۱

گرد حشره کش تهیه کنند و سپس زراعت پیرتر دالماسی را در کنیا که تقریباً ۲۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد متداول نمودند.

کاشت پیرتر در آنجا نتیجه خوبی داد و تجزیه شیمیائی گلهای باز شده و گلهای بستهٔ آنجا نشان داد که دارای همان مقدار مادهٔ حشره کش است که در گلهای اروپائی موجود بود.

گلهای پیرتر در بسته های ۲۰۰ کیلو گرمی از کنیا صادر و با ضمانت رسمی محتوی ۱٫۳۰ درصد ماده حشره کش فروخته می شد.

ضمانت و کنترل آن بوسیله شرکت کنیا انجام میگردید و بازار فروش اصلی آنها لندن بود و در سال ۱۹۳۵ تهیه کنندگان گل پیرتر مجبور شدند که محصول آینده خود را بر آورد و بدون داشتن مواد خارجی همیشه پیش فروش کنند.

پنجم پیرتر در ایران- تا قبل از سال ۱۳۱٦ در ایران هیچ آزمایش روی نباتات حشره کش حتی روی پیرتر ایران Pyrethrum roseum هم انجام نشده بود

در همان مواقع برای اولین مرتبه در راه مخصوص بچالوس نزدیکی پل زنگوله ضمن مسافرت علمی با آقای پرفسور دکتر گاو با استاد محترم پیرتر ایران را بحال وحشی مشاهده نموده و مقداری از بذور آنرا برای آزمایش کشت

درباغ نباتات کرج جمع نمودیم.

ولی بذر پیرتر دالماسی را در مهرماه ۱۳۱٦ آقای دکتر نیسن(۱) ازتاناناریو (۲)بطور نمونهٔ مختصر بانضمام نامهٔ بعنوان وزارت کشاورزی ایران فرستادند و ماازنظر حق شناسی واهمیتی که این نبات در دنیا دارد قسمتی از نامهٔ ایشان رابرای علاقه مندان ترجمه میکنیم :

« از گیاه مزبور مواد حشرکش خوبی تهیه میشود که برای از بین بردن کلیه حشرات موذی وهمچنین حشرات ناقل میکرب امراض مختلف مثل مالاریا ـ طاعون ـ تیفوس وغیره مفیداست .

مزیت ماده حشره کش این نبات برسمهای دیگر مثل ارسنیات وغیره دراینستکه این سم باازبین بردن حشرات برای انسان بی خطروبی ضررمی باشد .

چنانچه یکنفر زارع درباغ خود یکمتر مربع پیرتر کاشته باشد بخوبی میتواند با گلهای آن کلیه حشرات موذی از قبیل مگس ـ شپش ـ کك ـ سوسك و بید و مورچه را که سلامتی وتندرستی خانواده واغنام واحشام او راتهدید می نمایندواغلب اوقات هم خسارتی باثاثیه واموال اومیرسانند دفع وتلف نماید .

Tananarive — ۲ Dr. D. J. H. Nyèssen — ۱

گلهای بازشدهٔ پیرتر رادرآفتاب خشکانیده بگرد تبدیل می نمایند بعد آن گرد را بانفت مخلوط نموده مصرف می کنند .

بعلاوه یگانه وسیله مبارزه برضد مالاریا بهداشت است و اگر کسی هر روز پشه های مالاریا را « انوفل » (۱) درمنزل خوددفع کند کمتر بمرض مالاریامبتلا میشود .

پشه هائی که از باطلاقها و رودخانه ها میایند خطرناك نیستند ولی بعداز آنکه یك هفته در منازل زندگی نمودند خطرناك میشوند . حال اگر در همان هفته اول پشه های نامبرده را بوسیله پیرتر معدوم کنند از خطر ابتلاء بمرض مالاریا مصون خواهند ماند .

پشه باصطلاح از جانوران اهلی است که باانسان در همان منزل زندگی مینماید بنابراین اگر پشه های نامبرده دائما ازمنزل بمنزل دیگر تغییرمکان می نمودند خطر آنها بیشترمیشد . اگر هر کس منزل خودرا روزی یکمرتبه تمیز و پاك نموده و بعدازغروب آفتاب بوسیله پیرتر سمپاشی کند پشه های آلوده به میکرب مالاریا رانیز نابود خواهد نمود ولی در شهر های پرجمعیت که منازل خیلی نزدیك بیکدیگر ند پشه های مزبور باین زودی نابود نمیشوند.

هر گاه در کلیه ممالك گیاه فوق الذکر کشت وزرع شودوهر مملکتی سمهای حشرکش را درداخلهٔ خود تهیه

۱ — Anophele پشه مالاریا

نماید خرج مبارزه با حشرات زیاد نخواهد بود زیرا اولا باتقلب تجار که جلوگیری از آن کار آسانی نیست نمیتوان حشره کشهای خالصی تهیه نمود ثانیا باید متوجه بود که حسن تأثیر حشره کشها که باقیمت گزافی از ممالك خارج خریداری میشوند و تمام بـا مایهٔ پیرتر تهیـه شده اند در روشنائی و تغییر هوا زود تر زایل میشوند .

بنابر این اگر کشت پیرتر توسعه پیدا نکند مبارزه باحشرات موذی برای هر کس مقرون بصرفه نخواهد بود.

با توسعه کشت پیرتر میتوان کارخانه هائی برای تهیه مواد حشره کش دایر نمود ومحصول آنرا بقیمت خیلی کمی دراختیار مردم گذارد .

چنانچه استعمال حشره کشها در هر کشور عمومیت پیدا کند مرض مالاریا در آنجا نابود خواهد شد .

بمنظور خدمتگذاری بعالم بشریت اینجانب بذور پیرتر رامجانا در کلیهٔ قسمتهای دنیا پخش مینمایم وامیدوار است با زیاد شدن حشره کشـها بهعمـلی نمودن بهداشت انسان وحیوانات اهلی و نباتات کمك نمایم . بااحترامات فائقه»

وزارت کشاورزی بذور نامبرده راجهت کشت در نقـاط مالاریا خیز بمازندران فرستاد و مختصری از آنهم بدانشکده کشاورزی رسید که ازسال بعد در باغ نباتات بکاشت آن اقدام شد. ناگفته نماند که از کشت پیرتر در

مازندران نتیجه مطلوبی حاصل نشد و نمی بایست هم نتیجه خوبی را انتظارداشت زیرابطوریکه ذکرشد اصولا پیرتر نواحی خشک واراضی آهکی را دوست داردو تنهارطوبت باعث از بین رفتن آن میشود بنابر این یکی از دلایل عدم موفقیت کشت پیرتردرمازندران مناسب نبودن محیط برای نشوونمای این نبات بود .

با این وصف بطوریکه یکی از مطلعین اظهار میداشت درسال اول بکشت آن در مازندران اقدام شد و مقداری هم بذر از آن جمع آوری نمودند ولی این بوته‌ها رفته‌رفته از بین‌رفت و بذرهائی هم که بدست آمده بود فاسد شدند وفعلا زراعتی ازین نبات درمازندارن نیست .

ازچند بوته نمونه درباغ نباتات هم متاسفانه باپیش آمد جنگ اخیر نتیجه گرفته نمیشد تا اینکه از سال ١٣٢٤ ببعد اینجانب بازدیاد آنها اقدام نموده و باتهیه محلولهای حشره کش قوی ضمن گزارشاتی فواید کشت آنرادرغالب دهات ایران گوشزد نمودم .

امید است در آتیه نزدیکی زراعت پیرتر در ایران هزار هاهکتارازاراضی راپوشانده و باتأسیس کارخانجات مخصوص حشره کشهای قوی و ارزانی را در اختیار مردم قرار دهند .

نگاره ۱٦

آزمایش کشت پیرتر در ایران

موارد استعمال

درممالك خارج که کار خانه هائی برای تهیه مواد حشره کش دارند زارعین محصول خود را بکارخانه میفروشند ولی در ایران که هنوز کشت این نبات مرسوم نشده و کار خانه مخصوص برای تهیه مواد حشره کش وجود ندارد میتوان ازساده‌ترین طرز استعمال آن که تهیه آن برای هر کس میسر است استفاده نمود .

نا گفته نماند که با وجود کارخانه‌های جدید برای استخراج ماده حشره کش گل پیرتر طرق ساده که ذکر میشود فعلا متروك گردیده ولی دانستن آن برای رعایا لازمست تادرمواقع لزوم از آن استفاده کنند

گرد پیرتر – گرد پیرتر از کوبیدن وسائیدن گلهای خشک شده پیرتر بدست میاید این کوبیدن و سائیدن یا درهاونهای سر بسته ویادر آسیاهای فلزی وغیره انجام میگیرد

گردحاصله‌را از الك های خیلی ریزی میگذرانند باینطریق گردنرم و لطیف ونافذی که بخوبی روی بافتهای نباتات نشسته و انگلهای آنرا از بین میبرد بدست میاید .

این گرد را باید درظرفهای سر بسته که کاملا بدون منفذ باشند وبخصوص درمکانهای خشک نگهداری کنند

تا مدت زیادی خاصیت حشره کشی آن باقی بماند . ولی اگر این گرد را درمجاور هوا قراردهند ویا در کیسه های معمولی که قابل نفوذهواهستند بریزند خیلی زود خاصیت حشره کشی آن از بین میرود .

گلهای حاصله ازمزرعه آزمایشی کرج بااینکه در هاون و الکهای معمولی کوبیده و نرم شده‌اند معهذا قدرت حشره کشی آنها خوب بود و حشرات با کمترین تماس باآن نابود میشدند .

بین مواد مختلفی که در گرد گل دیده میشودمهمتر از همه دانه‌های گرده که دارای سرتیز مخروطی شکل بوده وقاعدهٔ آنها پهن‌تر است وهم چنین نوك غدهٔ های ترشحی ویك قسمت از موهای دوشاخه و رشته ضخیم بافت پایك و برگه‌ها وقطعات پوست گلبرگها که یاخته‌های آنها بآسانی از آن جدا شده‌اند .

یك گرد مرغوب درمدت چند ثانیه حشراتی که در مجاورت آن ودر داخل شیشه هستند بیهوش و بیحرکت مینماید . ولی گرد هائی که در تجارت میفروشند بیشتر تقلب هائی در آن میکنند که از خاصیت حشره کشی آن میکاهد و یا آنکه این تقلب‌ها گرد را که در حال عادی برای انسان وحیوانات اهلی خون گرم بی ضرر است ممکن است برای انسان هم خطرناك و سمی نماید .

گاهی گلهای پیرتر ایران راکه دارای خاصیت

کمتری است باآن مخلوط میکنند و یا گلهای نباتات دیگری از همان فامیل مثل مینا ـ میناچمنی ـ مخلصه و غیره را که هیچ خاصیت حشره کشی ندارند باآن مخلوط میکنند .

در تجارت گرد برك و ساقه پیرتر را که دارای رنگ سبزی هستند به نسبت کم و بیشی با گرد گل آن مخلوط میکنند و چون رنگ سبز آنها رنگ زرد گلها را تغییر میدهند مقداری مواد رنگی برای رفع این عیب بآن اضافه می کنند

به گرد پیرتر گاهی مواد دیگر مثل : شاسته ـ خاك اره ـ گرداچر گرد توتون و تنباکو و غیره اضافه می کنند و اگر رنگ طبیعی گرد از بین برود گرد را رنگ میکنند تا بصورت طبیعی در آید .

مواد رنگی که استعمال می کنند عبارت از زردچوبه ـ گل اخری و غیره میباشند و برای اینکه باین گردهای تقلبی خاصیت حشره کشی هم بدهند بعضی مواد سمی و عطسه آور ازقبیل سماق ـ اسطخودوس رزین شیر کها ـ رزین صبرزرد ـ مواد جیوهٔ وار سنیکی و غیره بآن اضافه می کنند .

بادر نظر گرفتن نکات نامبرده بهتر است که گرد پیرتر همیشه بطور ارزان و خالص و تازه دراختیار رعایا باشد و آن در صورتی میسر است کـه بکشت این نبات اقدام کنند .

گرد گل پیرتر بطریق زیرا استعمال میشود :

۱ ـ گرد بسیار نرم گل پیرتررا با گرد پاشی روی آفات نباتات می پاشند بهتر است که آنرا بایك گرد بی اثری مثل نشاسته مخلوط کنند تا بهتر پراکنده شود . البته اگر صبح زود گرد پاشی کنند بهتر است زیرا شب نم و رطوبت چسبندگی آنرا سهل تر میکنند .

در انبار های بذر که مورچه خسارت میرساند و یا حشرات موذی دیگری هستند اگر گرد گل پیرتر بآنجا پاشیده شود بعداز چند دقیقه مورچه ها وسایر حشرات از بین میروند .

در جنگ بین الملل اول سربازان مقداری از گرد گل پیرتر راداخل کیسه های کوچکی نموده وزیر لباسهای وروی سینه او یزان میکردند وباین ترتیب ازهجوم شپش و کك وحشرات دیگر محفوظ بودند .

۲ ـ مقدار دویست گرم گردنرم گل پیرتر را بایك لیتر نفت (یعنی برای یك کیلو گرم گرد گل پنج لیتر نفت) مخلوط نموده و ٤٨ ساعت آنرا می خیسانند سپس آن محلول را صاف نموده بـا تلمبه دستی امشی میپاشند . این محلول حشره کش بسیارخوبی است که میتوان آنرا برای از بین بردن حشرات داخل اصطبلها ویااماکن دهاقین مصرف نمود و بطوریکه در کرج آزمایش شده قدرت حشره کشی این محلول ازامشی هائی که در بـازار بفروش میرسند

بیشتر و قیمت آن بمراتب ارزانتر و طرز تهیه آن نیز آسان است

۳ - با گرد پیرتر و صابون میتوان محلولی ساخت که خاصیت حشر کشی آن برای دفع شته در ختان و نباتات و همچنین شپشه مرغ و غیره زیاد است .

مقدار بیست گرم صابون سفید را در یك لیتر آب بدون آهك (آب مقطر یا آب باران برسایر آبها رجحان دارد) حل می کنند و مقدار ۵۰ گرم گرد گل پیرتر را در آن می ریزند و مدت سه روز آنــرا در مکان محفوظی میگذارند سپس مایع را صاف نموده یك لیتر دیگر آب بآن اضافه می کنند باینطریق دو لیتر محلول که دارای ماده مؤثر حشره کش است بدست میاید و این محلول را باید بلافاصله مصرف نمود و نباید آنرا مدت زیاد نگا هداشت زیرا قدرت حشره کشی آن بتدریج از بین میرود .

اگر یك در صد الکل بآن اضافه کنند ماده حشره کش آن بهتر در محلول حل میشود . این مایع را بر ضد کرمهای درخت انگور و شته و شپشه و غیره مصرف می کنند .

٤ - در شش لیتر آب بدون آهك یا آب جوشیده مقدار ششصد گرم صابون حل می کنند (صابونی که ٦۰ درصد مواد چربی داشته باشد) و انقدر آب اضافه می کنند تامجموع یکصد لیتر شود سپس مقدار یك کیلو و نیم گرد

گل پیرتر در آن می‌ریزند وقبل ازطلوع آفتاب ویابعداز غروب آفتاب بااین محلول آفات راسمپاشی می کنند .

٥ ـ دریك ظرف گودی پانصدسانتیمتر مکعب اسید اولئیك (١) ریخته و در حالی که بهم میرنند بتدریج ٥٧٠ر٠ سانتیمترمکعب امونیاك ٢٢درجه بآن‌اضافه‌می کنند و وقتی که تمام امونیاك مخلوط شد برای اینکه محلول رقیق‌شود١٠ تا ١٥لیترآب گرم بآن اضافه‌می کنند ومرتباً بهم میزنندو آنقدرآب اضافه می کنندتامجموع حجم‌حاصله ٥٠ لیتر بشود سپس مقدار یك کیلو ونیم گرد گل پیرتر بآن اضافه میکنند پس از صاف کردن آنقدر آب اضافه می کنندتامجموع‌یکصدلیترشود. این محلول‌برای سمپاشی حاضر است .

٦ ـ مدت‌یکربع ساعت یك کیلو ساقه گل دهندو برگهای تازه را در ١٢ - ١٥ لیتر آب می جوشانند سپس ٣٠ ـ ٤٠ گرم صابون بآن اضافه می کنند و ایـن محلول راگرم مصرف می کنند .

مسلم است استخراج مـاده حشره کش گل پیرتر بوسیله‌آب وبطرزی که‌ذکرشدتمام‌ماده حشره کش‌موجود درنبات‌راخارج نمی کند وبرای‌اینکه همهٔ ماده حشره کش گل‌قابل استفاده شودازطریق‌صنعتی استفاده نمودهودر کار

---

١ ـ acide oléique

خانه‌های مخصوص ماده حشره کش گلها را بوسیله حلالهائی استخراج می کنند .

تهیه صنعتی

در صنعت با پیرتر حشره کشهای قوی میسازند که از گرد گل پیرتر هم اثر و قدرتش بیشتر است و بدون اینکه وارد جزئیات آن بشویم اساس آنرا ذکر می کنیم :

ماده مؤثره گل پیرتر (او لئورزین) در بعضی از مایع هامثل الکل - اتر - اتر الکل - اتر نفت - کلرو فرم - تترا کلروردو کربن - تری کلرور داتیلن وغیره حل میشود بطوریکه یکی از متخصصین معین نموده ماده مؤثره گل پیرتر به نسبت زیر در حلالها حل میشود :

اتر نفت	تقریباً ٤ درصد	سولفور دو کربن	٤/٥ درصد
بنزین	٦ »	تترا کلرور دو کربن	٦/٥ »
اتر طبی	٨-٩ »	تری کلرورد اتیلن	٨ »
کلروفرم	٩ »	استات داتیل	١٥/ »
استن	١٦ »	الکل اتیلیک خالص	٢٠ »
الکل اتیلیک ٩٥ درجه	٣٠ درصد	الکل سوزاندنی	٣٥ »

ولی درعمل حلالهائیکه بیشتر استعمال میکنند عبارت از الکل و تترا کلرور دو کربن و تری کلرور داتیلن می باشند .

اگر پیرتر را دریکی از حلالهای نامبرده بریزند این حلالها ماده مؤثره او لئورزین محتوی در پیرتر را بخود می کشد و بعد از تقطیر و جدا کردن مجدد حلال مایعی که

دارای حداکثر ماده مؤثره گل است بدست میآید .

اگر این شیرهٔ حاصله را به نسبت ۱/۵ کیلو شیره گل ودو کیلو گرم صابون ویا به نسبت مساوی باهم مخلوط کنند و با ۱۰ تا ۲۰ قسمت آب آنرا رقیق کنند صابونی بدست میآید که برای از بین بردن شپش نیز بکار میرود وهمچنین برای دفع طفیلی‌های کشاورزی مفید میباشد .

برای تهیه صابون نرم و رزینی A . juillet و همکارانش فرمولی را توصیه نموده اند که اثر سمیت پیرتر چند سالی در آن باقی میماند این فرمول بشرح زیر است :

۰/ ۷۰	پتاس‌ازاد	٤/۳۵	رزین
٤۷/ ۳۰	آب	۳۹/ ۱۵	اولئین
	۸/۵	پتاس ترکیب شده	

ناگفته نماند که صابون تهیه شده باگل پیرتر برای انسان سمی نبوده و روی اعضاء نبات هم سوختگی ایجاد نمی کند . وسابقاًاز محلولهای صابونی پیرتر خیلی استفاده میکردند ولی بعداً معلوم شد که صابونهای معمولی ماده حشره کش پیرتر را فاسد میکنند (۵۰ درصد تا ۱۲ روز و۷۵ درصد تایکماه) وباید محلولهای صابونی‌را بلافاصله بعد از تهیه مصرف کنند از اینجهت استعمال محلولهای

صابونی متروك شد .

بعلاوه استعمال ماده حشره کش پیرتر باحلالهای معدنی مثل نفت - الکل - مواد کلر دار در کشاورزی بواسطه اینکه نسوج گیاهان را زخمی نموده و از بین می برد میسر نبود ولی در عمل موفق شدند که ماده حشره کش پیرتر را که غیرقابل حل در آب است بوسیله حلالهای کمکی مخصوصی در آب حل کنند و در دفع آفات کشاورزی بکار برند .

بطوریکه ذکر شد امروزه بیشتر مصرف گل پیرتر در کارخانجات است و این کارخانجات با رعایت تمام نکات علمی انواع حشره کشهای قوی و موثر و همچنین مواد داروئی دیگری نیز تهیه میکنند و قدرت حشره کش محلولها را برحسب نوع آفت بمیل خود کم و زیاد می کنند .

استخراج ماده حشره کش گل پیرتر در کار خانه قبلا بوسیله حلالهای فرار و در دستگاههای کامل و مخصوصی است شیرهٔ که دارای ماده حشره کش است بوسیله دستگاههای مخصوص و در خلاء بدست میآید و در جریان تهیه شدن هیچوقت بدرجهٔ بالاتر از ۴۰ درجه نمی رسد و بااین مراقبت ماده حشره کش فاسد نشده و قدرت حشره کشی آنهم محفوظ می ماند و بالاخره درموقع نگاهداری ماده حشره کش را در شرایط مساعد و درپناه تمام عواملی که باعث تجزیه شدن آن می باشند نگاهداری میکنند و باینطریق

آنرا بنقاط دور نیز صادر میکنند .

معمولا کار خانجات از ماده حشره کش گل پیرتر مواد زیر را تهیه میکنند :
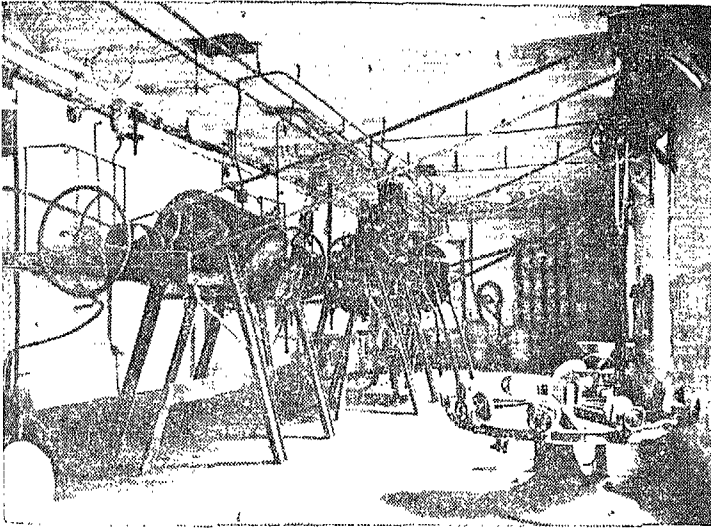
نگاره (۱۷) قسمتی از کارخانه استخراج پیرترین

۱- تهیه حشره کشها برای دفع حشرات اماکن .

۲- تهیه حشره کشها برای دفع آفات زراعی

۳- تهیه مخصوص داروئی و استعمال آن در دامپزشکی برای مصرف داخلی و خارجی .
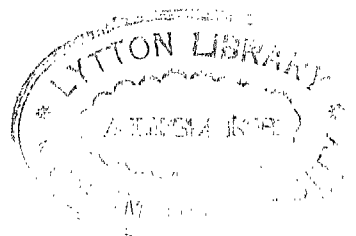
۱ ـ تهیه حشره کشها برای دفع حشرات اماکن

برای تهیه این حشره کشها وایت اسپیریت(۱) و هم همچنین نفت سبك که وزن مخصوص آنها ۰/۷۵۰ - ۰/۷۸۰ و نقطهٔ غلیان آنها ۱۲۰ - ۱۸۰ درجه است متداول تراست زیرا ماده حشره کش در آنها بخوبی حل شده و بشکل ذرات ریزی گرد میشود .

حشره کشهای اماکن برحسب قدرت و طرز تهیهٔ آنها دارای اسامی مختلفی هستند و مادر اینجا چند نمونه از آنرا که در کارخانه Antoine Chiris تهیه می شود ذکر میکنیم

الف Oléo - resine Concrète گل پیرتـر .

این محصول عبارت از شیرهٔ غلیظی است که مستقیماً از گل پیرتر بوسیله حلالهای مخصوص بـدست آمده و معمولا دارای ۲۰ درصد پـیرترین شماره یك و پیرترین شماره دو خالص می باشد .

دو گرم از ایـن او لئورزین را در یك لیتر وایت اسپیریت می ریزند و محلول حشره کش بسیار قوی بدست میآید و برای اینکه بوی مخصوص وایت اسپریت از بین برود معمولا یکنوع عطر نیز بآن اضافه می کنند .

اندازه این عطر برای وایت اسپریت کمتر از نفت سبك بوده و مقدار آن از ۱۰ تا ۱۵ گـرم درهر لیتر می باشد .

---

۱ — White spirit یکجور بنزین

طرز عمل باینطریق است که در مکان خنکی الئورزین و عطر را در وایت اسپریت‌ریخته و چند مرتبه در روز آنرا بهم‌می زنند . درروی این محلول فقط‌مقداری مواد موم نباتی که غیر قابل‌حل است ظاهر میشود که‌آنرا هم میتوان بعد از گذشتن یك شب از مایع جدا کنند بعد محلول را مستقیماً بمصرف میرسانند .

ب-Oléo-resine Absolue گل‌پیرتر- این‌محصول عبارت از همان محصول اولی است با این تفاوت که مواد مومی‌نباتی آنرا بوسایل مخصوص جدا کرده‌اند و معمولا دارای ۲۸ درصد ماده مؤثره گل پیرتر میباشد و مصرف آنهم تقریباً $\frac{1}{4}$ کمتر ازاولی است .

این محصول رابوسیله یك عامل شیمیائی مناسبی که باعث‌حل شدن ماده حشره کش‌درآب می‌باشد در آب حل نموده و برای دفع حشرات منازل بکار می‌برند .

ج- شیره‌غلیظ شدهٔ پیرتر - مخلوطی است‌ازعطر و اولئورزین که پس از تصفیه آنهـا را مخلوط مینمایند این محصول‌در وایت اسپریت بخوبی حل میشود و مصرف آن در ساختمانهاست .

د- حشره کش غلیظ‌و محلول در آب- در بعضـی از نقاط مسکونی استعمال حشره کشهائی که بامواد نفتی تهیه شده اند با اینکه معطرهم هستند معهذا خوب ومورد پسند نمی باشند . برای این قبیل نقاط از حـشره کشهائی که با آب تهیه میشوند استفاده می کنند .

معمولا در آزمایشگاه محصولی از ماده موثر گل پیرتر تهیه میکنند که بشکل مایع قرمز رنگ و ضخیم و قابل حل در آبست و ماده اصلی محتوی در آن بدون اینکه تجزیه و فاسد شود بذرات ریزی تبدیل میشود که در مایع معلق و ثابت میماند . این محصول هم دارای همان قدرت حشره کشهای نفتی است .

طرز عمل اینستکه یك گرم از مایع حشره کش حاصله را دریك لیتر آب ریخته و چند ثانیه بهم زنند تا مایع شیری رنگی بدست آید این مایع را میتوان تا یکسال نگهداری نمود و باسمپاشهای دستی آنرا بمصرف میرسانند .

در موقع سمپاشی باید مراقبت نمود که محلول را از طرف بالا بپاشند تا غبار حاصله روی حشرات بنشیند بعد درب وپنجره ها را یك ربع ساعت به بندند تا حشرات بکلی نابود شوند .

مه معطری که در نتیجه سمپاشی حاصل میشود به لباسها و مبلها لکه نمی اندازد و بدون هیچ ضرری میتوان در همه جا آنرا استعمال نمود .

۳ ـ تهیه حشره کشها برای دفع آفات زراعی

باید دانستکه دشمنان زراعت خیلی متعدد و و سائل دفاع آنها نیز متفاوتست . بعضی از دشمنان زراعت از دستهٔ حیوانات هستند مثل موش صحرائی ـ موشهای زیر زمینی کلاغ ها وغیره که آنها را بوسیله سگ و گربه وتله ویا

خوراکهای مسموم مثل استریکنین (۱) و نیکوتین و غیره دفع مینمایند. البته استعمال این سموم برای انسان هم خطر ناکست.

دسته دیگر از آفات زراعی مثل لاروها و حشرات و کرمها وغیره میباشند که بوسیله ماده حشره کش پیرتر هم کشته میشوند. علاوه برآن طفیلی های زیادی از نوع نباتات هستند که عبارت از قارچها و اوئیدیم (۲) و غیره که بوسیله گرد گوگردو مس باشکال مختلف و پرمنگنات دو پتاسیم و غیره دفع میشوند. از زمان قدیم برای حفظ محصولات کشاورزی از خطر حشرات دارو هائی مثل ارسنیك - نیکوتین- اسیدپروسیك - محلولهای مس دار - کلروپیکرین- فرمل وغیره مصرف مینمودند که غالباً سمی بودندولی امروزه سمپاشی بااین سموم روی میوه جات یا سبزیجات که مستقیماً بمصرف تغذیه انسان میرسند منسوخ گردیده است.

تمام وسائلی که برای دفع دشمنان زراعت اندبسیار لازم و مفیدند ولی باید بعوض طعمه‌های سمی و استعمال داروهائی مثل ارسینك - فسفر و املاح باریم و نیکوتین و غیره که استعمال آنها برای انسان نیز خطرناکست بدنبال محصولات ماده حشره کش پیرتر رفت که باازبین بردن آفات برای انسان وحیوانات خون گرم نیز سمی نباشند

Oidium - ۲ Strychnine - ۱

در مورد دفع آفات میوه‌جات باید دانستکه حمله حشرات بمیوه‌جات غالباً درموقع رسیدن میوه بیشتر میباشد و ارزش تجارتی آنهارا کم‌میکند درین مورد سمپاشی باماده حشره کش پیرتر توصیه شده و مخصوصاً پرفسور ژویت استعمال صابونهای پیرتر راسفارش کرده است ولی بدلائلی که ذکر گردید امروزه استعمال صابون‌های پیرتر نیز متروك‌شده‌و کارخانجات‌از محلول آب و پیرتر باین‌شرح استفاده میکنند :

Oléo-résine concrète و یا Oléo-résine absolue گل‌پیرتر را بوسیله یك‌عامل شیمیائی خنثی که سبب‌پرا کنده شدن ماده حشره کش در آب بوده‌و خاصیت حشره کش آنرا تقریباً برای همیشه حفظ‌می کند باآب‌مخلوط‌مینمایند

این‌عامل شیمیائی کمکی بشکل مایع کدروغلیظی است که ۵۰۰ گرم آنرا دریکصد لیتر آب مصرف‌می کنند و بعداز بهم‌زدن محلول حشره کشی که تیره رنگ است بدست میاید و میتوان آنرا مصرف نمود .

قدرت پرا کنده شدن آن بقسمی است که کاملا نسوج نباتات و حشرات را خیس‌می کند .

اگر سمپاشی راقبل و یابعدازشدت حرارت روزانه انجام دهند بهتر است و هم چنین باید مه وغبار حاصله از سمپاشی بتمام نسوج نباتات ومخصوصا زیر برگها که محل تجمع و تخم ریزی حشراتست برسد .

قدرت این محلولها بوسیله کارخانه جات تضمین شده و اندازه ماده حشره کش آن معمولا ۰/۵ درصد است باید دقت نمود استعمال بعضی از آبهای آهك دار برای تهیه محلول مناسب نیست و ممکن است قطعات منعقد شده ریزی را تولید کند بنابراین آب باران را بکار می برند

درهرحال ماده حشره کش پیرترچه بطور غلیظ و چه رقیق شدهٔ آن نباید در حرارتی بالاتر از ۴۰ درجه نگهداری شود و بهتر است فقط در موقع مصرف محلولها را تهیه کنند .

این محلولهای حشره کش نه باعث زخم شدن پوست بدن انسان شده و نه ظروف فلزی سمپاشها را فاسد می کند .

۳ ـ تهیه مخصوص داروئی و استعمال آن در دامپزشکی داخلی و خارجی

خاصیت کرم کش بودن ماده مؤثره پیرتر بوسیله شوالیه (۱) و پرفسور لمرسیه (۲) در سال ۱۹۲۸ گوشزد شد و ثابت نمودند که ماده مؤثره گل پیرتر باتماس مستقیم حتی در محلولهای خیلی رقیق به نسبت $\frac{۱}{۲۵۰۰۰۰}$ هم کرمها را میکشد .

مطالعات جدید تاثیر کامل آنرا روی طفیلی های داخلی از نوع کرمهای روده و معده مثل کرم کدو Ténias و

Lemercier ـ۲ J.Chevallier ـ۱

oxyure و Lombrics و غیره و بی‌خطر بودن آنرادر
حیوانات خون گرم ثـابت نموده وهم‌چنین استعمال پومـاد
پیرتردر از بین بردن گال انسان وحیوانات اهلی نتیجه خوبی
داد از آن ببعد کارخانجات تهیه کننده دارو specialtiés
هائی بشکل قرص و محلولهای روغنی و پاشیافها که همه
آنهـا خاصیت کـرم کشی داشته وحتی برای اطفال هـم
مسمومیتی تولید نمیکنند تهیه نموده ودردسترس مردم قرار
دادند .

ترکیبات شیمیائی

مطالعهٔ اجزاء حشره کش گل پیرتر مستلزم کارهای زیاد و وسایل دقیقی است که با فقدان آنها تجزیه شیمیائی گل‌پیرتر کرج فعلامیسر نگردیدولی آنچه دانشمندان درین مورد مطالعه نموده‌اند بشرح زیراست :

قبلا میدانستند برای اینکه گرد پیرتر مؤثر و مفید واقع شود باید آنرا بصورت گرد خیلی نرم مصرف کنند و فکر میکردند عمل آن اینستکه دستگاه تنفسی حشرات رابسته و مانع تنفس آنها میشود و همچنین معتقد بودند که سمیت گردپیرتر بواسطه وجود ماده اولئورزین است که باشکال مختلف دردستگاههای ترشحی نبات مثل یاخته‌ها وحفره‌های بین یاختهٔ و کیسه‌های ترشحی بوجود میاید .

درسال ۱۷۸۹ زوکو(۱)وجود یك الکالوئیدی رابنام کریزانتمین (۲)در آن خاطرنشان نمود و در سال ۱۹۰۹ فوژی‌تانی(۳) درژاپون وجودیك الکل Pyrethrol را گوشزد نمود ولی هیچ یك از این دو جسم تأثیری روی حشرات نداشتند .

تنها مطالعات دقیق و مفید اشتودینگر(٤) و روزیکا(٥) در

Zucco –۱ Chrysanthemine–۲ Fujitani –۳
Staudinger –٤ Ruzicka –٥

سال۱۹۳٤ با کشف Pyrethrine و بنا باصطلاح بین المللی Pyrethrone موضوع را روشن و معلوم نمود . بوسیله اتر نفت از صد کیلو گرد پیرتر ٥ تا ٦ کیلو مایع خرمائی رنگ تیره سیاهی استخراج کردند که محتوی ماده مؤثره پیرتر بود بعد بوسائل مخصوصی از آن ٤٧٠ کرم روغن زردی که محتوی تمام ماده مؤثره صد کیلو گرد بود خارج کردند و این روغن همان بود که فوژیتانی هم بدست آورده بود ودر حقیقت نصف آن از Pyrethrol والکل تشکیل شده بود که در مقابل حشرات مؤثر نبود (همانطور که فوژیتانی هم ثابت کرد) و نصف دیگر آن مخلوطی ازدو اترسل بود یکی Pyrethrini شماره یك ودومی Pyrethrine II شماره دو که ماده مؤثره حقیقی و حشره کش قوی ومشهور میباشند ولی اولی قویتر ومؤثرتر ازدومی است .

این دو اترسل هـای یك الکـل با ریشه ستنی (Pyrethrolon) بوده کـه با دو اسید : اسید کریزانتم منو کربونیك ـ acide chrysantheme - monoca rbonique و اسید کریزانتم دی کـاربونیك acide chrysantheme - dicarbonique کـة ساختمان و ترکیبات آندو مشابه یکدیگـرند تـرکیب شده اند .

اترسل‌ها در سرما و محیط قلیائی ثابت مانده و در

محلول صابون قلیا تا مدتی ثابت میمانند. دو پیرترین شماره یك و پیرترین شماره دو همیشه در نبات مجتمع بوده و فرق آنها اینستکه دارای سمیت مختلفی هستند.

پیرترین شماره یك روغنی است ضخیم و یا اتری است از Pyrethrolone و اسید کریزانتم منوکاربونیك مایع تقریباً بی رنگ که در ۱۵۰ درجه حرارت می‌جوشد و فرمول آن $C^{10} H^{16} O^{4}$ میباشد.

پیرترین شماره دو تودهٔ شفافی است که درسرما لزج وچسبنده است و تقطیر آن در خلاء سریعاً آنرا تجزیه مینماید بعبارت دیگر پیرترین شماره دو اتری است از Pyrethrolone و اسید کریزانیم دی کربونیک متبلور و فرمول آن $C^{10}H^{14} O^{4}$ میباشد.

هردو پیرترین در آب حل نمیشوند ولی در روغنها واجسام چرب و همچنین در حلالهائی که از مشتقات کربن هستند حل می‌شوند.

ذخیره و نگهداری نمودن این دو پیرترین بایدذر پناه نور ودر روغنهای معدنی باشد.

پیرترین یا Pyrethron - اجسامی هستند که بحالت خلوص مشکل است آنها را بدست آورد و بوسیلهٔ حلالهای فرار خنثی ۹۰-۹۵ درصد خلوص برای مصرف درطب و تا ۷۰ درصد خلوص برای تهیه حشره کشها بدست

آورده‌اند ودرمحلول الکل بهترذخیره میمانند .

ازیکصد کیلو گرم گل پیرتر ۴۷۰تا ۵۰۰ گرم مخلوطی ازدو پیرترین بدست میآیدولی با مطالعات دقیقی که‌ازنظر تجزیه گل در مراحل مختلف رشد شده و نشان داده که اندازه پیرترین به نسبت قابل توجهٔ در گل تغییر می کند نمی‌توان نسبت پیرترین را در گل با یک عدد ثابتی‌معلوم نمود معهذا ثابت شده که‌حداکثر پیرترین در گلهای گیاه یافت‌میشودومقدارپیرترین‌شماره‌یك‌تقریباً مساوی پیرترین شماره دو میباشد .

بعلاوه توانسته‌اندبوسائل مخصوصی پیرترین شماره یك و پیرترین شماره دو را از هم جدا کنند .

اشتودینگرو روزیکا موفق شده اند که‌با سنتز (۱) بطورمصنوعی پیرترین را تهیه کنند ولی محصولی که‌باین طریق بدست آمده قدرت سمیت آن ده مرتبه کمتر از پیرترین‌طبیعی است .

فورمول بازشده که HallerوLa Forge درسال ۱۹۳۶ به‌پیرترین‌شماره‌یك‌وپیرترین‌شماره دو نسبت داده‌اند بدین قرار است :رجوع شود بفرمولهای صفحه ۷۲ و۷۳

عمل فیزیولوژیکی پیرترین ـ گرد پیرترویامموادی که با پیرتر ساخته میشوند از راه تماس و یا دخول‌درمعده برای انسان وسایر حیوانات خونگرم سمی نیستند بقسمی

---

۱ ــ Synthese ترکیب کردن اجراء ترکیب کننده

که میتوان با دست چند صد کیلو گرد گل تهیه نمود بدون اینکه جز عطسه و خارش و سرخ شدن پوست و عوارض جزئی و بی‌ضرر مسمومیت‌های دیگری ظاهر شود. این عوارض هم از گرد ساقه‌ها بیشتر از گلها ظاهر شود.
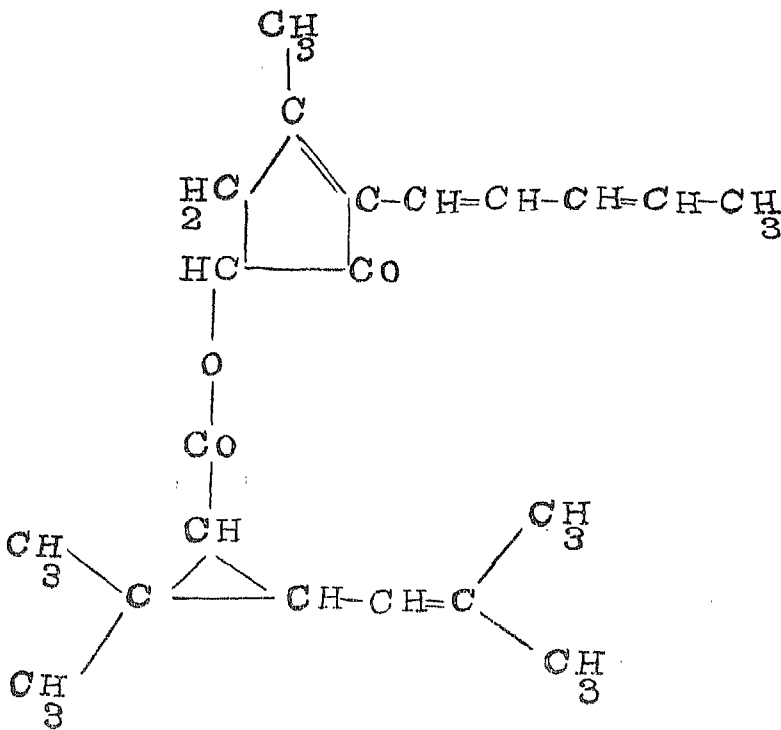
پیرترین شماره یك

برای اثبات بی‌ضرری پیرترین در حیوانات خونگرم آزمایش زیر را هم جزو سایر آزمایشات انجام داده‌اند :

به پنج کوبای (۱) که وزن هریك ۳۰۰ گرم بود پنج سانتیمتر مکعب روغنی که‌سی‌درصد پیرترین در آن‌محلول بود از راه دهان‌خوراندند ومشاهده نمودند که درهیچ‌یك ازحیوانات اغتشاش و بی نظمی دراعصاب ظاهر نشده فقط
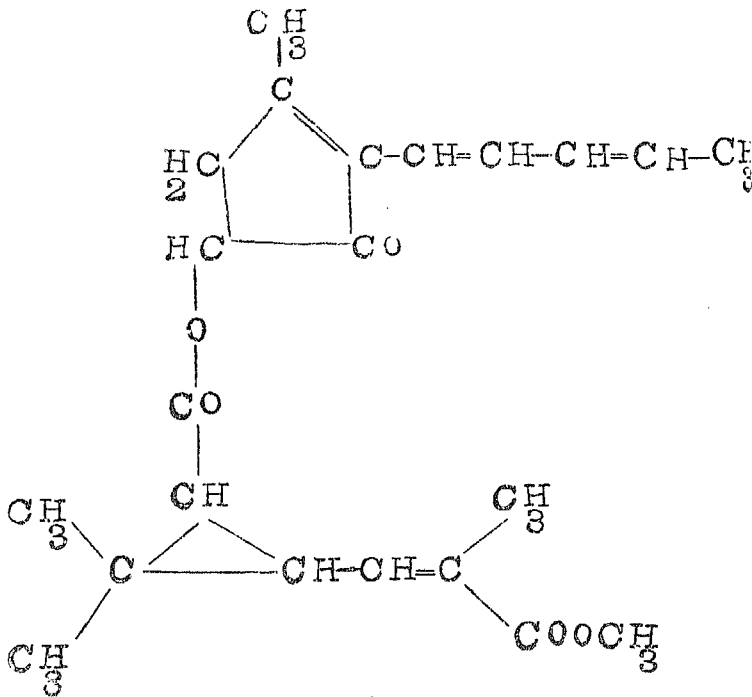
پیرترین شماره دو

حیوانات دچار اسهال سادهٔ شدند که زود رفع گردید .

آزمایشات دیگرهم بی‌ضرر بودن پیرترین را ازراه

---

۱ — Cobays خوك‌هندی

دهان در حیوانات خونگرم تأیید نموده است . بطوریکه می‌دانیم پیرترین عبارت از اترهای الکلی با ریشهٔ سنتی که با یکی از دو اسید کریزانتم منوکربونیك و اسید کریزانتم دی کاربونیك ترکیب شده‌اند . این اترها خیلی زود تجزیه شده ومحصولی که ازتجزیه آنها حاصل میشود خیلی کم‌اثرتر ازخود آنهاست .

این اترها نه فقط در مقابل حرارت تجزیه میشوند بلکه درمقابل خون حیوانات وترشحات داخل معده وروده آنها وهمچنین درمقابل دیاستازهای آنها نیز تجزیه میشوند بنا براین دلیل بی ضرر بودن پیرترین برای حیوانات خونگرم وبخصوص انسان بخوبی روشن وواضح میشود .

برعکس پیرترین برای حیوانات خون سرد مثل ماهی‌ها وقورباغه وحشرات و غیره سم خطرناکی است . عمل سمیت پیرترین در تمام حشرات مشابه و یکنواخت نیست و برحسب نوع حشره فرق‌میکند . در بعضی ازحشرات اثرسمیت آن آنی وبرق آساظاهرشده،وحشره رافوری میکشد وبعضی دیگر ازحشرات بتدریج مسموم می‌شوندوعدهٔ هستند که‌درمقابل آن‌مقاومت میکنند

کیفیاتی که در موقع مسمومیت مشاهده می شود معمولا عبارت از : تحریکات شدید و بی‌نظمی و اختلال در حرکات‌واعضاء خودکار بدن و نامنظم کردن دستگاه تنفسی وسپس دراثر جمع وفشرده شدن‌عضلات بعضی از آنهافلج شده

ومنجر بمرگ می‌شود . ویا اگرمیزان پیرترین کافی نباشد بعد از ظهور این حرکات حیوان بحال طبیعی اولیه برمیگردد .

با در نظر گرفتن قدرت تأثیر پیرتر روی حشرات وسهل وساده بودن استعمال آن وهمچنین بی‌ضرر بودن آن برای انسان و دردسترس بودن دائمی آن معلوم میشود که کشت این گیاه در کشورما چه فواید مادی ومعنوی در بر خواهد داشت بخصوص موقعی که کارخانهٔ هم برای تهیه حشره کشها ایجاد شود .

امیدوارست این مختصر مفید واقع شده و در راه توسعه کشت پیرتر و استفاده از آن بخصوص در دهات ایران کمك شایانی به بهداشت عمومی و کشاورزی بنماید.

از خوانندگان گرام تقاضا دارد قبل از مطاله لغات زیر را تصحیح فرمایند

صفحه	غلط	صحیح
صفحه اول سطر آخر	بهمیں	بهمین
صفحه چهارم سطر ششم	حواص	خواص
صفحه هفتم سطر نهم	نهنج امده	نهنج برامده
صفحه هشتم سطر پنجم	به نهبج	به نهنج
صفحه سیزدهم سطر یکم	نمو میمایند	نمو مینمایند
صفحه چهاردهم نگاره (۷)	برش تخدان	برش تخمدان
صفحه بیستم سطر آخر	میماید	مینماید
صفحه بیست و یکم سطر هیجدهم	سانتیمر	سانتیمتر
صفحه بیست و یکم سطر آخر	موموقع	موقع
صفحه بیست دوم سطر آخر	رطویت	رطوبت
صفحه بیست و هشتم سطر پنجم	چهارجو بهای	چهارچو بهای
صفحه بیست و هشتم سطر هشتم	٤٠٠	٦٠٠
صفحه بیست و هشتم سطر آخر	تا گها	تا گلها
صفحه سی سطر دوم	که اکر	که اگر
صفحه سی و یکم سطر اول	کیلو کرم	کیلو گرم
صفحه چهل و هشت سطر هفدهم	فائفه	فائقه
صفحه پنجاه و شش سطر سوم	بهم میر نند	بهم میزنند
صفحه شصت و یك سطر آخر	ارم	گرم
صفحه هفتاد و دو سطر چهارم	ظاهر شود	ظاهر می شود

۲۸م ک

ف
۶۳۳

۱۳۴۵

کشتگیاہ خسرو گلشن پیرہن

No.	Date	No.

استواری

هر که در راه پست و بلند و تاریك زندگی استوار نرود عقل و دل و اراده اش دایم در ستیز و جانش در عذاب است.

استوار کسی میرود که چراغ منزل مقصودش همواره در دور گاه این شب خیال بدرخشد و چشم دلش را روشن کند. چنین مشعل و مقصودیرا باید دل خواسته و عقل پسندیده و رسیدن بآنرا اراده بعهده گرفته باشد.

منظور را باید با اجازه دل انتخاب کرد. بگذارید دل خوب به-بیند و در میان خواستنیها آنچه را دوست دارد بپسندد. اگر آن خواستنی را عقل نپذیرفت منظور دیگری انتخاب کنید. بهرحال در دنیا خواستنی که موافق میل شما و پسندیدهٔ عقل باشد بسیار است. وقتی چنین منظور دلپسند و معقولی یافتید آهن اراده از آتش ایمان تیز شده راه کامیابی را در میان کوه مشکلات هر روز قدمی خواهد برید. هدفیرا که دل جسته و خرد پذیرفته باشد جز طریق راست راهی ندارد، آنکه چنین هدفی دارد پیوسته درست و محکم رفته از سستی و تردید و دو دلی آزاد خواهد بود و چون میداند که ناچار منظورش باخیر دیگران قرین و وجودش مورد احترام و ستایش است همواره بادلی آرام و روانی شاد و آسوده زندگی میکند.

صفای خاطر یعنی تنها نعمت حقیقی نصیب کسی است که دل و

عقل و اراده اش دست از جنك و ستیزه برداشته زبان یکدیگر را فهمیده هر سه استوار یك چیز بخواهند و با هم بصلح وآشتی باشند . این حال بهشتی جز بتدبیر و کوشش فراوان بدست نمیآید ولی هر که یك قدم براهی رفت ، قدم دیگر هم میتواند بر دارد .

آنکه در زندگی بهدف چشم دوخت ناچار برای ایجاد موافقت بین عقل و دل و اراده در مجاهده است . هر روز خود را بهتر شناخته بر خویشتن مسلط تر میشود و در مقام بلند اخلاق یك پله بالا تر میرود . کوشش دشواری است ، ضعیفان و نا استواران زود خود را مغلوب دیده دست از مجاهدت بر میدارند اما باید بدانند که پیوسته در راه مقصود رفتن دلیل کامیابی است و از جنك بر نگشتن امید فیروزی . کسیکه منظور خرد مندانه و بلندی در نظر گرفته براه مقصود میرود ناچار باید برمرکب اخلاق استوار بوده به صفات مردانگی و پایداری خود را بیاراید . این منظره و وجود را دیگران بچشم احترام نگریسته ستایش میکنند زیرا شخص استوار ، ستون و تکیه گاه نا توانان و مرد محکم مایهٔ قوت نفس و بخشندهٔ امید است .

شرح حال بزرگان روزگار که در عزم خود مثل سیل دمان از هیچ سنك و سختی رونگردانده اند ، روحهای پژمرده وخواب رفته را بیدار میکند و نشاط می بخشید .

آنکه گاه همتی بروز داده کار دشواریرا بیك زور از میان بر میدارد ، آن مرد استوار که گفتم نیست وجودی است که تعادل یا توافق قوا ندارد ، یك لحظه اراده را بر عقل یا عقل را بر اراده یا دل را بهر دو چیره میکند و کاری از پیش میبرد و باز چوب بین قواهم

آهنگی نیست خاموش شده دستخوش و تسلیم پیش آمد میشود .

مرد استوار دایم و ملایم بدنبال مقصود میرود واز هیچ مشکلی بر نمیگردد . استواری و استحکام برهوش و ذوق و قریحه میچربد . ریاست و حکمروائی در هر جمعیت و گروهی کوچك یا بزرگ با مردم استوار است . چه بسا شخص با هوش و فطانت که از سستی اراده و نداشتن هدف هر روز از شاخی بشاخی پریده همیشه خوار ونالان است .

اهل جهان درسفر زندگانی بر سر هزار راه حیران مانده همینکه یکی را در راهی استوار به بینند نعمتی شمرده بعقبش میروند ودست و پایش را میبوسند . از اینجهت همه وقت مردم استوار مورد اطاعت و پیروی و پرستش بوده حتی هوشمندان و علما با دست و پای لغزان بدامن ایشان آویخته و بدنبالشان رفته اند .

مرداستوار یعنی کسیکه مردانه با عزم و اراده و شکیبائی مقصود نیك و ممدوحی را پی میکند در هر حال و روزگار که باشد از خودش خشنود و مورد احترام دیگران است .

نصیحت

رفیقم گفت فلانی را دیدم کسل و پژمرده، از بخت و روزگار خیلی شکایت داشت بی اختیار هرچه از استادان و عارفان علم زندگانی بخاطر داشتم نصیحتش دادم و هرچه تجربه از عمر گرفته ام، بی مضایقه نثارش کردم، باصرار و مجادله پندهای حکیمانهٔ مرا رد میکرد معلوم بود که دل پری از دنیا دارد. البته در اینموارد ناصح باید خیلی با حوصله و صبور باشد با وجود آنکه کار واجبی داشتم و از فوت آن زیان میدیدم، وظیفهٔ انسانیت از دست نداده مدت درازی وقت خودمرا صرف مباحثه با رفیق نامراد کردم. میدانید روح زخم خورده را مرهم گذاشتن کار دقیق و دشواری است دردش زیادتر میشود. ولی هر طور بود بالاخره بقدرت بیان و استحکام منطق. پس از گفتگوی بسیار فائق آمدم و اصل خوش بینی و امیدواری و کار و نشاط را بجای پژمردگی و نا امیدی و دست از دنیا شستگی در خاطرش جانشین کردم و بیك روح مرده جان بخشیدم.

خودم از خوشحالی بهیجان آمده سینه ام از وجد و شعف باد کرده دلم میخواست یك جمله‌ای پیدا کنم که هرچه بزرگان از اول دنیا گفته‌اند در آن باشد آنوقت او تا فردا از من توضیح بخواهد و من بگویم ولی گلویم از ذوق گرفته ساکت شدم.

رفیق نصیحت پذیر مثل طفلی که بازیچه اش را پس داده باشند

دوق کنان برخاسته گفت میروم و بخت را در هر جا پنهان شده گیرش میآورم، من باید با بخت هم آغوش باشم ، بخت کلفت گریز پای من است، از این ساعت من خوشبختم !

مثل آنکه خواب بوده و آنهمه گفتگو را در خواب کرده ام یکمرتبه بیدار شده بعداز یکی دو دقیقه که حرفهای رفیق دو پاره جان گرفته را در خاطر شنیدم و فهمیدم، دلم فرو ریخت و بنای زدن گذاشت . از خودم پرسیدم چرا دلت میزند ؟ از چه ترسیده ای مگر زیر پایت چاهی باز شده یا گرگی رو برو می بینی ؟ نمیدانم چه مدت فکر کرده‌ام که بفهمم چرا دلم فرو ریخت ، وقتی فهمیدم عرق از پیشانیم میچکید و بدنم میلرزید . فهمیدم که از تصور خوشبختی آن بیچاره وحشت کردم ، میترسم راستی را برود وبخت را پیدا کند .

من آنهمه نصیحت و پند را دادم که شعورو برتری خود مرا ثابت کنم ، آنهمه قدرت بیان و استحکام منطق بخرج دادم که باو بفهمانم من از تودانا‌تر و متین تر واستوار ترم ، هر گز خیال نمیکردم باین آسانی نفسم در او بگیرد ، دیوانه نبودم که کلید گنج سعادت را بدست دیگری بدهم ! . .

هر جامی بینم رفیقی باصرار نصیحت میدهد ، این حکایت یادم میآید .

لغزش

محمود از خردی پشتی کم زوران بود، همواره با ابر خیال از چهرهٔ نیکی و داد نقش ها میبست و میگسست تا آنکه بزرگ شده دریافت که خوشبختانه این آرزو در دل پدارن ما نیز بوده اندیشه ها کرده و در این راه مراحلی پیموده‌اند. دانست که یکی از رشته های دانش علم حقوق است. این کلمه پیموسته پیش چشمش آویخته هر لحظه بصورتی از خوبیهای جهان جلوه میکرد. یقین داشت که اگر روزی دیده ها بدین چراغ روشن شود، در طریق زندگی کسی بخطا نخواهد رفت. بعد ها که بروش دستگاه دادگستری آشنا شد، باین حقیقت رسید که علم حقوق در دست بعضی وسیلهٔ معیشت وسلاح نبرد و برای برخی مشعلی است که پیش پای دیگران میگیرند. عزم کرد که از زمرهٔ اینان باشد و با هر چه روشنی از دانشکده گرفته و با آتشی که از ذوق عدالت در نهاد دارد، بدین مشعل مدد کند. بکار وکالت پرداخت و باخود پیمان بست یکی آنکه حامی آزردگان باشد و دیگر مردم بی خبر را آگاه کند که رمز نیکبختی، قناعت بحق خود و رعایت حقوق دیگران است.

چنین کرد و شهرتی بسزا یافت. چون گرمی سخنش از نور ایمان بود در دلها می نشست و غریزهٔ رحمت را هر جا خواب رفته و فسرده بود بیدار میکرد.

در هر مورد کامیاب و در دادپروری هر روز دلیر تر میشد.
بیانش همچو باران بهار که برزمین تشنه تند ببارد و تند روان شده خاطر ستمدیدگان و تشنگان انصاف را آسایش می بخشید و دوستداران فصاحت ودلدادگان هنر گویندگی را، از شوق استماع مفتون میساخت چندی گذشت از عکس اینهمه موفقیت خانهٔ دلش پراز زینت ونگار گشته نقش سادهٔ طبیعت پوشیده شد خودستائی در ضمیرش سر برافراشته بر خواهش دادگری چیره گشت اما خود متوجه نبود خیال میکرد هر چه میکند داد بخشی است، میزان داوری را عمل خود میانگاشت و معدلت را پیرو فکر خود میکرد.

سالیان در از بود دعوای مهمی دو خانوادهٔ بزرگ را در مرافعه کشمکش بو برانی میبرد. و کلای مدافع از هر طرف دادسخن داده پیروزی را مایهٔ بلند نامی و اقبال خود میدانستند. جوان ما پنهانی بدل داشت که در این معر که زورآزمائی کرده بیانرا بحد سحر و صیت هوشمندی خویشرا بسراسر کشور برساند. جانب یکی از دادخواهانرا گرفت ولی چنان باندیشهٔ خودپرستی و جاه گرفتار بود که پیمان دیرین را شکسته پیش از قبول و کالت حق را از باطل نشناخت، وقتی دریافت که دعوارا برده وحق را پایمال کرده بود!

همچو خورشید میان همکاران بلند و بی نظیر شد اما کسی درون آفتابرا نمی بیند که چه التهاب وجوش و خروشی است.

بعد از این اگرچه بظاهر هر روز کامیاب و برومند تر میشد لکن زخم دلش از خون ناروای حقی که کشته بود بیشتر میسوخت.

روز گار پیری فرا رسید، روزی در خانهٔ باشکوه خود در صندلی مجللی لمیده باخگر فروزان بخاری نگاه میکرد و در شعله های آتش که پر خاش کنان لحظه‌ای بر یکدیگر گردن کشیده و خاموش میشوند بیکار زندگیرا میدید، متوجه شد که اگر شعلهٔ‌ای می نشیند دیگری که از او زاده بجایش بر میخیزد. از وجد بخود بالید که شعلهٔ جان من نخواهد مرد، مثل پرویز پسری دارم هنرمند و پرهیز کار، نجیب و جوانمرد، بعد از مردن در شعلهٔ وجود او زنده خواهم بود، خوب تر و درست تر زندگی خواهم کرد. ای کاش میتوانستم از این ورطهٔ هولناك که در دل دارم خبرش کنم و روح رنجور خود را در این زندان نشانش بدهم که چگونه از یك پای خطا در این پرتگاه بشکنجه افتاده و راه بیرون شدن نمییابد، تا بداند که اگر پدری بدین استواری میلغزد پسر هم هر چند متین و پا بر جا باشد، باید از لغزیدن بترسد.

در این فکر با خود بکشاکش بود ناگهان پرویز سر رسید، دلش از دیدن فرزند فرو ریخته عکس خیالات آشفتهٔ خود را درصورت او مشاهده کرد. امـا وهم و خیال نبود چهرهٔ پرویز گرفته و آثار پریشانی از رخسارش هویدا بود. گفت موضوع تازه ای برای نوشتن پیدا کرده‌ام اجازه بدهید برایتان بخوانم اگر از عهدهٔ پروراندن این حکایت برآیم افسانه یا سر گذشت مفیدی خواهد شد.

پدر بسر اشاره کرد که بخوان سرا پا گوشم.

پرویز رو برو نسته سرش را در کتابچهٔ یادداشت فرو برده گفت در این زمین نساخته که دو خانه با ما فاصله دارد در یك اتاق خراب و

بی درو بند پیرزن نا بینائی با یك دختر هفت یاهشت ساله منزل کرده‌اند پیرزن از حرف زدن میگریزد اما چون یك هفته‌است هر روز برایشان پول و غذا میبرم دیروز سینه پر محنتش را بروی من باز کرده نالید که من زن پسر عمویم بودم دارائی زیادی داشتیم ده سال بود که شوهرم برسر ملك و آب با همسایه اش دعوا داشت عاقبت یك وکیل خدانشناس حق مارا گرفت و باو داد. هرگز یادم نمیرود ااسم آن وکیل محمود بود ، از خدا سزا بگیرد ! هرچه داشتیم بهزار اسم بردند ، شوهرم دق کرد و مرد پسر نازنینم را کشتند ، آدم کشته بود اما بخدا تقصیر نداشت از ده سالگی برای من و خواهر هایش از دکانها خوراکی میدزدید. ما که جز او مردی نداشتیم . کم کم دزد شد ، یك شب بخانه‌ای رفته از ناچاری صاحب خانه را کشته بود ، سرش را بریدند . دختر هایم همه بی شوهر مردند ، تنها محترم شوهر کرد و سر زا رفت این منیژه از او مانده ...

آقا ، اگر رحم داری کاری بکن که من بمیرم ، این بچه را هم بدختری بردار ...

مثل آنکه شیری در مقابل نشسته باشد صورت پدر هر آن از وحشت مبهوت تر و در مانده تر میشد . وقتی حکایت باینجا رسید پرویز سر را از کتابچه بر داشته در پدرنگریست . پیر گناهکار تاب تحمل نگاه فرزند را نداشت ، چشمها را بر هم گذارده گفت آری پسر جان ، آن وکیل خانمانسوز من بودم! یك پیا غلط رفتم وحاصل عمری را تباه کردم ، تو هوشیار باش که کودك نفس را در هر قدم از خو پرستی و گمراهی نگاهداری ...

دیگر هیچ نگفت ، چند روزی بیمار و بیهوش افتاده جان سپرد .

پرویز ثروت پدر را هرچه بود به تیمار دل جفا دیدگان صرف کرد و برای آرامش روح پدر، کار وکالت و خدمت مظلومانرا پیش گرفت

میلتن از کوری خود مینالد

وقتی می بینم بیابان تاریك و بی پایان زندگی را نیمه نپیموده مشعلم خاموش است ،

وقتی جانم از آتش ذوق و هنر بیهوده در سوز و گداز و روانم از خشم پروردگار در هراس است که چرا خدمت نمیگزارم و حساب نمیپردازم ،

عاجزانه میپرسم : کردگارا ، مگر شب تاریك را هم کاری مقرر است ؟

فرشتهٔ شکیب ناله امرا بریده صلا در میدهد که ای بنده ، خدا بکار تو و عطایای خود نیازندارد ، خدمت کسی میگزارد که بندرا آسانتر بگردن مینهد . در این شاهانه دستگاه هزاران بفرمان در شتابند و زمین و دریا را پیوسته میپیمایند : اما آن نیز که شکیبا در انتظار ایستاده خدمتگار است .

میلتن شاعر انگلیسی

شرمساری

بعد از ظهر روز پنجشنبه ادارات تعطیل است . چنین روزی بود آقای رازی معاون اداره باخاطری مسرور و چهره ای گشاده کار ها را بسرعت انجام میداد که هنگام رفتن روی میزش کاغذی نماند پردهٔ با شکوه میز مهمانی وعالم محبت و لذت صحبت دوستان ، پیوسته پیش چشمش آویخته ، رفتارش باکارمندان وخواهش داران باآن احوال خوش آمیخته بود . دلش میخواست هر تمنائیرا بر آورد واز نشاط خود بهر کسی نصیبی بدهد . تنها ملالش از این بود که چرا دوپای ساعت از گشتن بدور بی انتهای زمان وامانده ، خسته میرود و کند میچرخد . میخواست هر چه زود تر وقت بگذرد و هنگام بر خاستن برسد .

یك ساعت از ظهر گذشته بود و موقع رفتن فرا رسید نگاهی خندان بمیز پاك رفتهٔ خود کرده بر خاست و آمادهٔ حرکت شد پیشخدمت آمده تلگرافی بدستش داد نوشته بود :

از ملایر . وزارت . .

آقای صبوح مریض محتاج عمل فوری ، اجازهٔ عزیمت

مثل اینکه اختلاف و مناقشه‌ای در ضمیرش دست داده باشد صورتش در هم شده بنابه تصمیمهای مختلف دو سه بار تلگراف را روی میز گذاشت و برداشت . در آخر برای آنکه پاکی روی میز لکه دار نشود تلگراف را در کشونهاده روان شد

هوا سرد بود و کوچها از برف پوشیده، رازی عضلات را بهم فشرده سرش پائین بود و بشتاب میرفت اما این شتاب و گرفتگی همه از برف وسرما نبود در خاطرش هم باد سرد میوزید. همینکه باتاق گرم رسید و روی خندان و خوش آمد میزبان و شادی رفقا را دیدابرهای تیره در خاطرش شکافته روانش روشن شد و آن غم مجهول که چون نیش در جانش میخلید آرام گرفت.

با دوستان میگفت ومیشنید و بیش از دیگران خوشحالی میکرد و میخندید. اما گاه در میان صحبت و خنده‌خاموش شده نگاهش بدنبال نقطهٔ نا معلومی میرفت. اگر کسی از درونش خبر داشت میدانست که آن بشاشت پرصدا برای نشنیدن بانك ملامتی است که در گوش هوشش غوغا میکند.

هر طور بود روز را بپایان آورده بخانه رفت، تنك حوصله و پریشان بود و اهل خانه را از مشاهدهٔ احوال آشفتهٔ خود ناراحت میداشت، از هوای بسته سرش چنان داغ و نفسش کوتاه میشد که با وجود یخ بندان ساعتها در ایوان و حیاط مینشست و راه میرفت.فردا صبح از رختخواب بر نخاسته بیهوش افتاد معلوم شد از سرمای سخت دیشب سینه پهلو کرده. چند شب و روزی از خود بیخبر بود شنیدند میگفت: چرا جمعه تعطیل است، نگذارید بمیرد، عملش کنید بگوئید بیاید..

شنوندگان فغان وجدانرا هذیان می پنداشتند، نمیدانستند که بیمار از رنج روان بیشتر در عذاب است تا از شدت مرض.

بیماری تن را باید مداوا کرد، نالهٔ وجدانرا هم باید شنید و

درد روح را درمان نمود .

پس از آنکه حدت ناخوشی فرو نشست و رنجور بخود آمد یك خار پنهانی همواره بجانش نیش زده میگفت بگو (بیچاره ای در چنگال مرض گرفتار است برو بدو بدادش برسید) ولی چون هم میبایست بگوید (تلگراف خبر را در کشو میز گذاشته‌ام) خود پرستی بر راحت وجدان چربیده هیچ نمیگفت و جانش از این خود داری ریش میشد .

هنوز باین حقیقت نرسیده بود که برای خوشبختی راهی آسانتر از آزادی و آسایش وجدان نیست .

طولی نکشید شفا یافت و باقدمهائی از بار خجالت سنگین و دلی از وحشت کرده خود لرزان ، باداره باز گشت . اتفاقاً روز گذشته بریاست اداره منصوب گشته بود ، همکاران هریك بزبانی تهنیت میگفتند و او در نهان اشك حسرت میریخت که ای کاش راستی لایق این مقام بودم ، زشت را مشاطه زیبا نمیکند و از تبریك دوستان بدی خوبی نمیشود . اگر آن بینوا مرده باشد من قاتلم و اگر نمرده باشد سهل انگار و نالایق بهر حال در خور این مقام نیستم ، این پله زیر پای وجدانم لغزان و خاطرم دایم در اضطراب است .

گوئی در آن کشو میز ماری بقصد جانش دهان از زهر آکنده و در انتظار است . خطهای موحش آن تلگراف متصل در نظرش به پیچ و تاب بود ، جرئت آنکه کشو را بگشاید یا از آن واقعه صحبتی در میان بگذارد نداشت .

خبر آوردند که خانمی تقاضای ملاقات دارد . از ترس آنکه مبادا باز حاجتی ناروا بماند و زنجیر گناهش یك حلقه گرانتر بشود اجازهٔ ورود

داد . پیر زنی خمیده بدست و بازوی پسر کوچکی آویخته وارد شد
گفت آقا من مادر ....

گریه مجالش نداد ، دستها را روی چشم گذارده میلرزید و می
گریست . چشم و دهان رازی از وحشت گشاده فریاد زد شما مادر صبوحید ؟!
بچه بگریه افتاده گفت آقای صبوح پدر من بود در ملایر مرحوم شد .

پیر زن از گریهٔ طفل ساکت شده همینکه فرزند بی پدر را آرام
کرد باصدائی گرفته و لرزان گفت : آقا من مادر بدبخت مهدی صبوحم ،
وقت مردن میگفت آقای رازی بامن همدرس و رفیق بود ، بعد از من
برو پیش او بگو ما جز شما کسیرا نداریم ....

آقا بخدا نوجوان من خودش را فدای اداره کرد ، هر چه کردیم
بی اجازه به تهران نیامد ، از اینجا هم که اجازه ندادند .

سیل اشك از صورت مادر و فرزند میریخت .

رازی بی اختیار فریاد زد ای امان این صبوح همان مهدی من بود ؟!

پردهٔ مهیبی از پیش چشمش گذشت : خود را دید با مهدی صبوح
در دبستان روی یك نیمکت نشسته ، یادش آمد چقدر مهدی را درست
میداشت ، دید با هم جوان شدند و بازدوست بودند ، چه ایامی در سختی
و خوشی باهم بسر آوردند ، رازها و نیاز ها داشتند ، پس از آن سالها
فاصله شد .باز خودرا خوب نگاه کرده دید ! آری دید در دبستان و بوستان
و در همه جا کارد برهنه ای پشت سر مخفی داشته در کمین بوده است
تا فرصتی پیدا کند و بجان دوست فرو ببرد ، عاقبت این مجال در اداره
بدست آمد !

از شرم و ندامت زرد وسفید شده جانش از نوك انشتگان میرفت ،

چندی قدرت گفتن یا برخاستن نداشت . همینکه بحال آمد زیر بازوی پیر و دست طفل را گرفته هر دو را بمنزل برد و بر صدر خانه نشانید گفت این مادر و این فرزند من است ، تا عمر دارم طوق خدمتشانرا بگردن خواهم داشت .

بعد ها محور فکر رازی و پند و درسی که همواره بهمکاران و فرزندان خود میداد این بود که در وظیفهٔ اداری درنگ و غفلت نکنیم ، گاه بچشم خود می بینیم که از اهمال ما یکی بجان آمده اما چه بسا جانها که در حال و آینده از کندی و کوتاهی ما بلب میآیند و نمی بینیم .

یار نازک بین

این یار نازک بین که نصیب من شده دل مرا کوهی میداند که هر چه سربارش کنند باید ببرد و دم نزند. هر روز و هر ساعت سراسیمه شکایت و رازی آورده بمن میسپارد، نمیداند که دل من دریای طوفانی است که یک پر کاه را مدتی در خود نگاه نمیدارد. این است که منهم هر چه شنیدم بشما میگویم و میسپارم که بکسی نگوئید. اما راستی اگر یار جانی میخواست قصه‌اش هرجائی نشود نمی‌بایست از خاطر بیرونش کند.

حالا خیال نکنید امروز میخواهم راز شگفت و حکایت عجیبی برایتان نقل کنم. قصهٔ امروز مثل قصه های دیروز و فردا کهنه و آزموده در آزمایشگاه عقل، معما و سنگی است که هنوز حل و تجزیه نشده و رمز درونرا بدست نداده.

هزار بار این داستانرا بگوش شنیده و بچشم دیده اید بار هزار و یکم که میخوانید باز مؤثر خواهد بود؛ چون سر قضیه پنهان است. این آفتاب سوخته و آسمان کهنه را هر دفعه که بچشم هوش تماشا کردید باز عجیب و تازه است، هر دفعه که در دریای وجود خود نگاه کنیم باز از تماشای شگرف پیچیدگیهای طبیعت و هوسهای خود مبهوت میشویم.

رفیق هم خانهٔ من نه تنها بچه‌ای است پی جو و کنجکاو، روحی است مجروح که یک صورت خیالی از جهان دیگری پیش رو گذاشته خود و

دیگرانرا بآن خوبی و زیبائی میخواهد، یکی از اینروز ها از شوریدگی خواهشهای دل خود خسته و بیزار بسر وقت من آمده گفت الان در در فلان مجلس بودم فلان آدم که می شناسی نطق میکرد، میدانی من چقدر از حرف زدنی که برای خود نمائی باشد نفرت دارم؛ وقتی میبینم یکی بیخود نطق میکند اصلا بمطلب گوش نمیدهم، فکر میکنم این آدم مقصودش از این گفتنها چیست؟ البته خودش را خیلی مهم و قشنگ و خوب و دوست داشتنی میداند اما میخواهد با این حرفهای ساختگی که امروز میزند وهیچ باورش نیست و یقین دارد که دیگرانهم باور نخواهند کرد، خودرا محبوبتر ومهمتر و مهیب تر بسازد.

حرکات ناطق خیلی بنظرم خنده‌دار میآمد، با چشم وسر و دست و پا میخواست بسخن سست و بیمزهٔ خود رنگ و طعمی بدهد. حقیقتاً بیمعنی میگفت یعنی حتی نمیتوانست حرفهای پیش پا افتاده را که از فرط تکرار معنی ندارند طوری پیش و پس بگذارد که صورت تازه ای گرفته و شنونده را بیدار کند. در این خیالات و مشغول خرده گیری و خنده های درونی بودم یکدفعه متوجه شدم مرد آشنائیکه در کنارم نشسته سری تکان میدهد و چشمها را بحالت مخصوصی بطرف من خمار میکند ولبها را بواشکی بدندان میچسباند. برخوردم که منهم دارم همین ادا ها را از خودم در میآورم، بایکدیگر همفکر و هم ادا شدیم. حرفها و حرکات ناطق را یك بیك با نگاههـای مسخره و لبخند های بدتر از خنده وحرکات بد تر از فحش چشم و ابرو و دهان، هزار تغییر مضحك میکردیم.

راستی یادم رفت بگویم که من از اشخاص ناطق بدم میآمد. اگر

بپرسید چرا ؟ ... نمیدانم چه بگویم ... شاید برای آنکه ... نمیتوانم بگویم ، چرا خودتان نمیفهمید ، مگر نشنیده اید خدا حسادترا ده قسمت کرده و نه قسمت آنرا بعالم نما ها بخشیده ؟

خلاصه آنقدر از این آشنا و هم ادای چیز فهم خوشم آمد که در دل رفیقش شدم دیدم واقعاً باید دوستش داشت چون پیدا است که از مسخره کردن ناطق مقصودش اینست که اعتقاد خودرا به کمال و علم و هنر من برساند ، میخواهد بگوید جائی که توئی دیگران چرا باید حرف بزنند ... از فهم و هوشش حظ کردم .

ناگهان صحبت ناطق که شبیه بهمهٔ زنبور بگوشم میرسید روشن شده مثل زنك بلند خوش صدائی فضا را پر کرد ، اول اسم خودمرا شنیدم بعد شنیدم میگوید جائی که آقای فلان (یعنی من) نشسته اند تشریح اینگونه قضایای علمی باعث شرمساری گوینده است دانش وادب و اطلاع و تبحر ایشان نه بحدی است که بتوان ...

پس از مدت درازی که سر را بلند کردم متوجه شدم آن کسیکه در کنار من نشسته لوس و بیمزه سر را بطرف من تکان میدهد وچشمها را خمار میکند و لبها را بدندان میچسباند . دیدم عجب مرد نادان و فضول و چه بی انصاف وبی ادب است ، مسخره کردن دیگران پست ترین خو و عادت مردم بیخرد است بخصوص وقتی همچو مرد نطاق و عالم محترمی مدتها زحمت کشیده و میخواهد کنجینهٔ تجربه و علم خودرا رایگان نثار کند ! دیگر بصورتش نگاه نکردم

مرد صد و سی ساله

گفتند نزدیك شهرستان رضائیه در دهستانی مردی است صد و سی ساله بدیدنش شتافتیم . گفتگو همه از عمر و سن زیاد بود ، جوانان میگفتند و میخندیدند و از خلال خنده های جوانی میدیدم که پیری بنظرشان مضحك و غریب مینماید . همچو طفلان عکس خویش را در آینه نمیشناسند و خود را دیگری میپندارند .

سالخوردی که همراه بود گواه تاریخی و علمی میآورد و باشور و شعف ثابت میکرد که عمر طبیعی درازتر از اینهاست ، تقصیر از ماست که بدست خود رشتهٔ زندگیرا با مقراض هوس کوتاه میکنیم ، اما شور رفیق سالخورده نه برای امید بخشی بجوانان بود چه میدانست جوان از فرتوتی نمیهراسد و پیریرا گمان نمیکند .

بخود امید میداد و آرزوی پنهان را بزبان میآورد که خود بشنود و باور کند .

بخانهٔ مرد کهن رسیدیم بر تشك نشسته و بر دیوار تکیه کرده بود ، ورود مارا در یافت و بسوی ما متوجه شد . از حرکت سر و چشمش پیدا بود که حرف میزند و ازما میپرسد لکن صدایش شنیده نمیشد .

زن خدمتکار بگوشش سر گذاشته گفت آقای فلان ، صاحب ملك است بادوستانش بدیدن آمده .

چینهای صورت پیر به پیچ و تاب افتاد پس از دقیقه تامل باصدائی

که بزحمت شنیده و فهمیده میشد گفت میشناسم ، خوش آمدی .

بجوانان نگاه کرده دیدم مثل آنکه ناگهان در حال شادی مخافتی رخ کرده باشد خنده در صورتشان خشك و مهیب شده و اما رفیق سالخورده سررا گردانده گوئی از خواهش دل خود پشیمان واز دیدن صورت آرزو بیزار است .

دو نفر زیر بازوی پیر را گرفته بگوشش گفتند برخیز عکست را بگیرند . چون کودك خواب آلوده لخت و بی‌اختیار بود و اگر کمك آندونفر نمیبود خراب میافتاد . فکر میکردم ماکه دست و پا داریم گاه از ترس ناتوانی از جان به تنك میآئیم این بیچارهٔ ناتوان چگونه‌از وحشت عجز وزبونی تاکنون نمرده ، چراغ عمرش از چه مدد میگیرد که از باد سرد و سخت فرتوتی نمیمیرد ؟

پیرمرد را نا نزدیك صندلی آورده میگفتند بنشین

گویا نمیشنید یا نمیخواست بشنود ، ازنشستن امتناع داشت . یکی از ماها آهسته گفت میترسد بیفتد .

ناگهان معجزی شد ، پیر مرد قدراست کرده با صدای رسا فریاد زد من نمیترسم ، من هرگز نترسیده ام !

دریافتم که روان پیر به نیروی دلیری زنده است .

آری ضعف و رنج ما از ترس است : ترس بیماری ، وحشت ندادری ، دهشت پس ماندن ، خوف خوشبخت نبودن .

اما این بلایا از مرد پر دل میگریزند

مهربانی

دایه آقا، یوسف را بیدار کرده گفت وقت دبیرستان میگذرد، ذوق درس را باید از احمد همسایه یاد بگیری با اینکه بینوا دیشب با مادر و خواهرش گرسنه خوابیده یك ساعت پیش با دل خالی سرش در کتاب بود و میرفت.

یوسف از وحشت گرسنه خوابیدن بخود لرزیده پرسید از کجا دانستی که احمد شام نخورده؟

گفت از مادرش شنیدم، صبح زود آمد از من پولی وام گرفت اما پسرش منتظر چاشت نشد.

حس همدردی و شفقت در نهاد کودك برآشفته سراپای وجودش را فرا گرفت چون بلائی بزرگتر از گرسنگی نمیدانست احمد را در چنك و دهان دیو بدبختی گرفتار دیده جز خلاص او هر رعایت و اندیشهٔ دیگریرا فراموش کرد. بهانهٔ خرید نوشت افزار بیش از مقرر روزانه از مادرش گرفته کیفش را بجای کتاب با آنچه از خوراکی بدسترس بود انباشت و با پولی که داشت شیرینی فراوانی برآن افزوده شتاب زده بآموزشگاه روان شد بهر یك از همشاگردها که در راه بر میخورد با سوز دل ماجرا را در میان گذارده میگفت میدانی چه شده؟ احمد دیشب شام نخورده با مادر و خواهرش گرسنه خوابیده اند!

بعضی از تعجب باور نمیکردند، برخی از تأسف خموش بودند و

غمگین میشدند ، پاره ای چاره میجستند ، گروه دلسوختگان بدبیرستان رسیده دور احمد راگرفتند . یوسف بعجله کیف را باز کرده نزدیکش برد ، گفت این خوراکیها را برای تو آورده ام .

یك لحظه چشم و دست احمد متوجه درون کیف شد اما از تیر آنهمه نگاه سر را بزیر انداخته رفت ، گفت من سیرم میل بخوراکی ندارم . یوسف این خودداری را تعارف دانسته نگاهش داشت واصرار کرد لکن او بخشونت ابا میکرد . برقت آمده گفت احمد جان بخور خجالت نکش تو که دیشب شام نخورده ای .

رنك پریدهٔ احمد سرخ شد ، چشمش از اشك و خون لبریز گشته مانند درنده ای خشم آلود در یوسف افتاده بر سر و جانش میکوفت و میغرید . کودك مهربانرا از چنگش رها کرده بر احمد پرخاش و ملامت میکردند . ناسپاس و سنگدلش میخواندند ، غوغائی بپا شد .

مدیر آموزشگاه فرا رسید و قضیه را دریافت ، احمد و یوسف را باتاق خود برده گفت شما هر دو نجیب و خوبید امـا در این واقعه نادانی از یوسف بوده ، نمیدانسته که جای ریش را باید بنرمی درمان گذاشت ، زخم دل را بستن کار کودکان نیست . خوبی بار منتی است که بدوش دیگران میگذاریم باید چنان لطیف و آسان باشد که جان را نیازارد ، رأفت و احسان را باید پنهانی بجا آورد و خودرا نشان نداد ، نیکی را اگر بچشمها بکشیم زشت و بد میشود ، اول شرط مهربانی ادب و پرده پوشی است ، در سختی مردن بهتر که از دست خود نما تریاق خوردن .

آرزو

گمان نکنید اینهمه خواهش و آروزی دل تمنا و احتیاج وجود ما باشد ، بهانهٔ ناخوش و ناراضی بودن است ، نالهٔ سازی است که دایم در دل ما مینوازد و زاری میکند . سازی بی نوا و دل بی ناله هرگز نخواهد شد .

طالب آن است که در راه بی پایان طلب پویان است ، آنکه سر در گریبان نشسته و مینالد خواهان نیست . برای سیه روز بودن پردهٔ غم بسر کشیده تا در روشنائی حقیقت ، هول و ترس وادی عشق و تکاپو رانه بیند .

آنکه نهاد ما را سرشته همچو خواسته که پابیکار و نالان باشیم یا براه طلب در تکاپو . مایهٔ خوشی را در دل کوه و دریا و براوج افلاك نهاده هر که راستی خواهان خوشی است میکوشد ، دیگران با آه و آرزو خود را گول میزنند .

میگوئید آرزوی من شدنی نیست اشتباه میکنید . آیا بارها نشنیده اید یا وقتی سبزهٔ بهار دمیده و نسیم بهشتی وزیده مگر آرزو نکرده و با دوستان نگفته‌اید که ای کاش یکروز هم سر میگذاشتیم بصحرا زیر درختها میافتادیم و بزمزمهٔ آب گوش میدادیم ... آیا عجیب نیست که یك روز بصحرا رفتن مایهٔ آرزو و حسرت ماباشد ؟

میگوئید جمعه برای هزار درد است وقت دیگری هم که نداریم

اسباب کار مهیانیست رفقا همراه نیستند ... چه خواهد شد اگر راستی سر صحرا دارید یك روز صبح خیال کنید خدای نکرده ناخوش شده اید در همان کیفی که هر روز هزار کاغذ پربها میگذارید چند لقمه نان و پنیر بی قیمت گذارده باهمان پا که بکار و کسب میروید بدر خانهٔ یکی از رفقا رفته گواش زده آنروز از شهر وزندگی فرار کنید واین آرزوی مشکل را انجام بدهید .

البته تا اینجا مخالفتی ندارید و بر آوردن خواهش باین کوچکی را نا چار ممکن میدانید اما میگوئید من دلم ثروت میخواهد ، تندرستی و دانش و فرزانگی میخواهم ، گردش بیابان که مثال آرزو نشد .

بگذارید یك مثال بسازتر از بیابان بیاورم . وقتی در کوچه برفیقتان میگوئید حقیقتاً خیلی مشتاق زیارتم اما چکنم فرصت شرفیابی ندارم . آیا حقیقت میگوئید؟ اگر بآن رفیق کاری داشتید و از وجود اونفعی میخواستید فرصت دیدار پیدا نمیکردید ؟

اگر راستی آرزوی تندرستی ، دانش و دولت دارید به بینید هر روز در پی آرزو چند قدم بر میدارید ، به بینید بخلاف راه آرزو چند قدم بر میگردید ، آیا خودتان بر میگردید یا دست روزگار شما را واپس میبرد . بادست مخالف تا کجا مقاومت میکنید ؟ آیا در این مبارزه هر چه قوه دارید بکار میبرید ؟ فکر مانع و مشکل از نخواستن و بی نیازی ماست ، نا امید کسی است که راستی نیاز ندارد و دلش بهانهٔ غم میگیرد . از صد آرزو یکی نیست که نشدنی باشد حتی پریدن در آسمانها که شوخی آرزو ها بوده امروز از شده های کهنه و بی قدر است .

خواهان واقعی هرگز نا امید نمیشود . باید از میان آه ودود غصه ها

جمال عشق و آرزوی حقیقی را یافته در پی آن باسر و جان گرم دوید تا سرمای پوچی دنیا روح را عذاب نکند و خار راه زندگی جان را نیازارد.

البته خواستن و رفتن دلیل رسیدن نیست، چه بسا که کوشیده و جان داده و نرسیده اند لکن طالب دلباخته را عین وصال در کوشیدن است

آرزوی واقعی را باید از بهانهٔ دل پرغم و هوس شناخت آنگاه از خود پرسید عایق و اشکال این آرزو در فکر من است یا در عالم امکان، آیا آن لیاقت و شایستگی در من هست که فکر تنبل را راهوار کرده مانند دیگران بهمچو منظوری برسم؟ آیا میتوانم بپای اراده مشکلات زندگیرا از پیش رانده بر کرسی مراد بنشینم؟

آزاد کسی است که خودرا توانا بداند و بینوا کسیکه پیش دشواری ها زبون باشد. سر گرمی و خوشی نعمت اوست که براه مقصود میرود و کسالت و غم نصیب آنکه نشسته و از جفای روزگار مینالد.

شکایت

البته متوجه هستید که بین رفقا همیشه یکی از همه بیشتر بو جود خود اهمیت میگذارد و فرصت صحبت را اغلب بگزارش احوال خویش بهدر میدهد. دائم شکایت دارد که حق لیاقت و زحمتش را بسزا نمیدهند ناله ها میکند که ای افسوس چرا در عوض اینهمه خوبی جز بدی از اهل جهان نمیبینند! سخن را هر چه باشد ما هرانه به بیمهری بزرگسان و نا سپاسی زیر دستان و جفای دوستان و جور کلیه و معدهٔ عزیز میکشاند و بر شنوندکان هیچ رحم نمیکنند.

سایرین نیز از شنیدن شرح اینهمه بدبختی بیاد فلاکتهای خویش آمده هر کسی سعی دارد از مخزن تاریك دل، مهیب ترین پردهٔ محنت و بلا را بیرون کشیده بمعرض تماشا بگذارد، غوغائی میشود: همچو در بازار حراج، یاران بی خجالت بر یکدیگر پیشدستی کرده رنج خود را عجیب تر و سخت تر جلوه میدهند و بر رنج واقعی بار شکایت پیشه میافزایند زیرا در میان علل وغرائز یکه اورا بشکایت وامیدارد علت عمده آن است که از شرح آلام بی نظیر خود از دیگران متمایز باشد و از اینکه دیگری خودرا مانند او و بلکه رنجور تر از او جلوه دهد بجان میآید

تقصیر او نیست هر کسی میل دارد وانمود کند که با محبوب بلهوس بخت، بیش از همه سر و کار دارد واگر مورد مهر و محبت نیست

لااقل عرصهٔ قهر و غضب است نه مثل مردم عادی طرف بی اعتنائی و لاقیدی .

خلاصه ، رفیقی چنین داشتیم که پیوسته از تذکر فرسودگیهایش عیشمان بی صفا میشد و خاطرمان از صحبتش آشفته میگشت .

در ایندفعهٔ آخر که رفقا گرد هم بودیم ساعتها گذشت و رفیقمان هیچ از خود نگفت . گاهی بدنبال صحبت میآمد و ساکت میشد مثل آن بود که در مجلس نباشد زیرا حضور او همیشه با صدایش توأم بود ، پرسیدند مگر خدای نکرده سانحه ای نگفتنی رخ داده که چنین خاموش نشسته اید ؟ تبسمی عارفانه کرده گفت حرفی ندارم چه بگویم .

یکی از حضار که شوخی را دوست میدارد قیافه را محزون کرده گفت عقلا هیچوقت درد را بدل نمیگیرند اگر همرازی نباشد بچاه میگویند . یعنی ما از چاه هم تهی مغزتریم ؟ یا شاید بخلاف معمول منتظرید یکی یکی از شما بپرسیم حال معده تان چطور است ؟ آیا دیشب از دست قلب خوابی کردید ؟ با آن رئیس خدا نشناس کار بکجا انجامید ، با یك مشت اجزای تنبل و نفهم و یك همچو شغل و مسئولیت مهم چه میکنید ؟

مثل آنکه از این شوخی یاشکایت خجل شده باشد نگاه را بزمین دوخته پس از چندی تفکر آهسته گفت میدانم برسر شما چه آورده ام اجازه بدهید بخاطر شما و بجبران انهمه رنج که از من تحمل کرده اید یکبار آخر هم از خودم صحبت کنم ، بعد از آن اگر بخواهید از من خبری داشته باشید باید از دیگران بپرسید .

خیال کردیم عزم سفری دراز کرده یا خدای نکرده قصد خودکشی دارد هراسان گفتیم بگو و تعجیل کن سرتا پا گوشیم !

گفت « دیروز پنجشنبه اسباب آزردگی و زحمت جسمی وروحی

همه طور برای من فراهم بود، شب پیش را تاصبح بیدار مانده بودم یعنی هنوز چشمم گرم نشده از غوغای جنك گربه ها از جا جستم و چون معده ام از دست آشپز دزد و شکمو که غذاها را تا میتواند برای خاطر خودش چرب و مقوی میپزد ممتلی و در عذاب بود تاسحر خوابم نبرد. آدم بی خواب جزفکر چه میکند! تمام‌مدتیکه در رختخواب‌جان میکندم بفکر فلان آقا بودم که چه خوب جمعی را احمق کرده! اگر اینها که میگویند راست است وحقیقتاً مداخل نداشته و امروز باده نفر عائله پریشان است چرا مثل من لاغر نمیشود! من از غصه اینکه مبادا یکروز از این کار بیفتم هر روز مثل دوك تشریح میشوم دیگر از من چیزی باقی نمانده، برای آنکه دزد نبوده‌ام، آه که چه خبطی کردم، نفهمیدم والا حالا منهم دویست تائی کنار گذاشته مثل فلان آقا چاق و چله بودم! عاقبت درستی گدائی است.

تا هوا تاریك بود در فکر او بودم هیچکس اورا مثل‌من نمیشناسد ما از بچگی بـا هم بوده‌ایم. تمام مراحل زندگانیش را از پیش چشم گذارنیدم حساب حقوق وعوایدش را تا دینار آخر کردم یقیناامروزبیش از صدتا اندوخته دارد، افسوس!

چه عرض کنم. صبح با آن حال کسالت برخاسته صورتم را از بیحوصلگی دو سه جا بریدم پایم بفرش گرفته سماور را بر گردانیدم. هزار فحش بخودم و اهل خانه‌دادم و گرسنه بیرون‌آمدم، در آن‌احوال که اگر چاقو میزدند خونم بیرون نمیآمد خانه شاگرد ابله پرسید آقا شما چه میخورید؟ یك جفت چکش زدم که شستم هنوز ورم دارد.

چند دقیقه قبل از وقت باداره رسیدم پیشخدمت هفت خور نیامده

بود ، بمحض اینکه وارد شد بدون تغیر و فحش ، خیلی ملایم عذرش را خواسته گفتم از این ساعت از خدمت منفصلی . نگذاشتم گرد گیری کند خودم میز را پاك کردم ولی دواترا ریختم و دست و لباسم آلوده شد ، از قضا آن لباسرا تازه دوخته بودم . مثل ساك هار بی چشم و رو شده نسبت بدو سه نفر از اعضاء بیمصرف که بار دوش دیگر انند و تا آنروز جز اخطار و توبیخ کاری نکرده بودم چند ایراد بجا گرفته هر چه خواستم گفتم و بیکی که میخواست جواب بگوید قول دادم که تا ظهر و سایل انتظار خدمتش را فراهم کنم .

خوب متوجه بودم که در آن احوال نباید بحضور رئیس بروم ولی از بخت بد احضار شدم . هر قدر ممکن بود دندانها را بهم فشار داده خشم وغضب را زیر دندان نگاه میداشتم که بیرون نجهد ، لکن چه فایده دیدم باز آقا سر قوز نشسته و از همان ایراد های بنی اسرا ئیلی میگیرد . پردهٔ سیاهی چشمم را گرفت خدا خیلی رحم کرد ! چیزی نگفتم اما مثل آن شد که بدنم زیر آسیا سنك مانده باشد خسته و خرد شدم .

ناهار را بمهمانخانه رفتم و صد بار پشیمان بیرون آمدم ، هر قدر بخواهید غذا ها کثیف و نا مطبوع و خدمه بی ادب بودند ، چه در دسر بدهم ، اسباب او قات تلخی مثل باران بر جانم میبارید . بدتر از همه بعد از ظهر هم تعطیل بود . باز روز های عادی انسان در اداره سر گرمی دارد نمیفهمد وقت چطور میگذرد . امان از روز های تعطیل که جز فکر کردن و غصه خوردن هیچ چاره ای نیست ، باز اگر دوستان باشند و بدرد دل آدم گوش بدهند . . .

ببخشید این حر فها را بنابعادت دیرین گفتم من دیگر آن رفیقی

که میشناسید نخواهم بود، دیگر از من درد دل و شکوه نخواهید شنید، آسوده و خرسند باشید.

خلاصه، دلم نخواست بسراغ هیچیك از شماها بیایم چون خلقم خیلی تنك و شکایتم زیاد بود، ترسیدم صحبتمان بشوخی و عاقبت مثل آنروز بر نجش بکشد. در آن حال، همصحبتی میخواستم محبوب و شفیق که یك زمان خود را فرا موش کرده به بدبختیهای من گوش بدهد. مدتها بی مقصددر کوچه وخیابان میگشتم، برف و گل درهم شده حرکت برایم شکنجه بود. خواستم دیوانه وار سر به بیابان بگذارم بخواست خدا ملکی بصورت آقا میرزاعباسعلی ظاهر شد، من که هیچوقت باین بیچاره اعتنا نمیکردم وسلامش را بزور جواب میگفتم ازبی علاجی دستش را رها نکرده گفتم هر کاری داری بگذار و بیا بامن ساعتی گردش کنیم. تاملی کرده گفت اگر از وجود من برای شما فایده ای باشد حرفی ندارم و الا در این ساعت بیشتر راغبم که بمنزل بروم.

گفتم معلوم میشود روزگار بکلی از ما رو گردانده که تو هم بما ناز میفروشی. خندیده گفت من همیشه ناز خریده ام و یکذره از آنچه پیشم جمع شده بهیچکس نمیفروشم، بیا برویم وقت من امروز مال تست.

میرزا عباسعلی از اول خوب و محجوب بود و بعلت همین حجب و بی‌پرروئی بجائی نرسید. در درس از همشاگردیها همه جلو بود اما در میدان زندگانی از ما همه عقب افتاد. ما هریك بشغلی پرداختیم و اودر همان مدرسه معلم شد و کم کم از یادمان رفت. در این اواخر شنیدیم زندگانیش خیلی خوب نیست همه گفتند تقصیر از خودش است که خیال میکند از کتاب هم پول بیرون میآید.

بهمینکه دو سه قدم رفتیم گفتم آقا میرزا عباسعلی امروز حالم خیلی خراب است هر بلائی که تصور کنی بسرم آمده . گفت سر را برای همین کار ساخته اند . دیدم یا میخواهد شوخی کند یااز کتاب اخلاق محسنی که در بچگی با هم میخواندیم نصیحتی بگوید . فرصتش نداده گفتم درست گوش کن قصهٔ از دیشب تاکنون خود را برایت بگویم آنوقت اگر حرفی داری بزن .

هر چه از بدبختی و حوادث شوم رفته بود مو بمو برایش حکایت کردم وچون ساکت بود و هیچ نمیگفت بتصور آنکه شاید حواسش جای دیگر باشد و قسمتی از گزارش مرا نشنود گاه بگاه شانه و پهلویش را میفشردم ، میگفت بگو بگو بخدا همهٔ حواسم پیش تست مگر میشود یك حرف از این احوال عجیب را بی دقت گذاشت .

باوجود این برای احتیاط باز درآخر حوادث مهم را بطور خلاصه برایش تکرار کردم که چیزی فوت نشود .

بانگاه وآهنگی که حاکی از تردید و ملامت پدرانه بود گفت راستی بدلیل این وقایع که گفتی خود را بدبخت میدانی ! ؟

گفتم عزیز من تو مرا با خودت مقایسه نکن هر کس در دنیا طبیعت و سر نوشت خاصی دارد ، مثلا تو تصور میکنی اگر کسی مقام مرا داشته باشد خوشبخت ترین مردم است و لو آنکه هزار از این حوادث در روز به بیند ، تو منتهای اقبال را چنین مقامی میدانی و تعجب میکنی که چرا من از روزگار آزرده ام ! ولی فکر من غیر این است ، طبع من از اینها لطیف تراست و نظرم خیلی بلندتر . من ادعا دارم بمقامات عالیه رسیده باشم و از مقام معلیم که البته مهم و قابل آرزوی هر کس است

تا راضیم . اگر بخواهی حقیقت را بدانی علت اصلی تنك خلقی من همین است ، آخر از که کمترم چرا باید مقـامم این باشد! خانه ام چـرا نباید مثل خانهٔ صد ها پست تر از من باغ و گلستان باشد! حیف نیست پس از اینهمه خدمت و صداقت وجـان بازی نتوانم چهل پنجاه نفر از محتـرمین را یك شب بشام دعوت کنم ! بیا اتاق و نهار خوری ، سالون ، دفتر ، اتاق خواب مرا ببین ... درست لانه های موش است !چه باید کرد هر که مثل من نظر بلند باشد باید رنج بکشد

گفت اتفاقاً رنج تو همه از کوتاه نظری است !

خنده ای به تحقیر کرده گفتم معلوم میشود شما مقام عالی تری هم میشناسید بفرمائید بدانم کدام است . گفت یك لحظه سرت را بلنـد کن و آسمان را ببین ...

عصبانی شده گفتم از این لاطائلات نگو که هیـچ حوصله نـدارم ! یادت رفته با که حرف میزنی بخیالت در آموزشگاهی وبشاگرد ها نصیحت میدهی !....

خاموش شد ، منهم چنان از این درد دل کردن بیجا پشیمان شدم که زبانم در دهان خشکید . مدتها ساکت مانده و میرفتیم ، یکبار متوجه شدم که در کوچهٔ بوستانیم ، خاك زیادی مثل کوه در وسـط کوچه تل شده از یکطرف راه تنگی باقی بود ، در آن تنگنا میرزا عباسعلی در مقـابل دری ایستاده گفت اینجا منزل من است اگر محل پذیرائی داشتم خواهش میکردم یك فنجان چای با هم بخوریم ولی متاسفانه جائی کـه لایق شما باشد ندارم .

حس کنجکـاوی مرا تحریك کرده بقصد آنکه از زندگی داخلـی

میرزا عباسعلی باخبر شوم گفتم آنجا که تو میشینی برای من قابل نشستن وچای خوردن است بگذار بیایم .

در کوچه روبمغرب باز میشد ، همینکه وارد شدیم دیدم درسراسر قسمت شمال خانه ایوانیست که اتاقهای پشت آن خراب شده و در زیرزمین ها فرو رفته ؛ از منظرهٔ این ویرانه در تیرگی غروب مضطرب شدم از زیر چشم نگاهی به میرزا عباسعلی کردم ، دندانهایش از تبسم پیدا بود بنظرم آمد که کلهٔ مرده ای بخرابهٔ خانهٔ خودش میخندد ! از این حال و منظرهٔ وحشت کرده دلم میخواست پا بفرار بگذارم ، خود داری کرده پرسیدم اینجا کجاست و تفصیل چیست ؟

در کمال آرامی و بدون تغییر صدا گفت این خانهٔ پدری من و خیلی کهنه است ، پریشب بعد از شام صدای مهیبی شنیدیم مثل آنکه روی بام ارابه میرود ، ضمناً دیدیم سقف تکان خورد . همینکه با زن و بچه ام بیرون جستیم تمام عمارت فرو ریخت . عجالتا منزل مادر همین یك اتاق جنوبی است که انبار بوده ، از لوازم زندگانی برای آنکه دو نفر عاقل را کفایت کند عاریه کرده ایم اما برای پذیرائی شما وسایل نداریم .

از تعجب چشم و دهانم باز شده فریاد کردم که پس چرا در این مدت هیچ نگفتی ! گفت چون ترا معمار نمیدانستم! البته هر وقت بخواهم خانه را بسازم بامعمار و بنا گفتگو خواهم کرد ، حالا اگر تو این حرفه را پیش گرفته باشی ممکن است در آتیه بتو رجوع کنم .

پرخاش کردم که این مزخرفات چیست ! در بلایا باید دوستان را شریك کرد وگرنه دوست و دوستی بچه کار میخورد .

گفت بخلاف عقیدهٔ تو من خیال میکنم دشمنان را باید شریك بلا کرد و دوستان را شریك خوشی .

دیدم باز از فلسفه میخواهد درسی بمن بدهد حرفش را بریده گفتم میدانم که دریك همچو سانحه چقدر بر تو سخت گذشته یکدنیا متاسفم و در غمت شریکم ، حاضرم هرچه از دستم برآید کمك کنم .

خندیده گفت بجان خودت در زندگانی من یك ذره غم نیست که ترا در آن شرکت بدهم ، مثل همیشه خشنودو راضیم و از تمام لذت‌های دنیا بهره میبرم ، اگر بگویم که این واقعه چشم مراباز تر کرده وبهشت دنیا را روشن تر میبینم باور کن . مثل آنست که زندان خراب شده و من آزاد شده باشم . علت را میخواهی ؟ اینست که خیال میکردم اگر روزی کتابهایم از دست برود جانم رفته‌است ، البته سایر اشیاء قابل نگرانی نبود حتی زنم را هم چنان ساخته‌ام که یکی دوقطره اشك و چند آه بیشتر براسباب و زندگانی ویران نثار نکرد و الان مثل من خوش و خندان است . آری یگانه علاقهٔ من در این دنیا باین کتابها بود اینك می بینم آن کاغذ ها و جلد ها همه زیر خاك رفته اما معنی آنها در دل من باقی است یعنی پس از این خرابی آزادتر و خرسند ترم ! معلوم میشود نتیجهٔ تعالیم و گفتار بزرگان برایم مانده ، از رفتن کتاب چه غم دارم !

طاقتم تمام شده بخشم و تحقیر گفتم از این موهومات‌ پرستی و مزخرفات عرفانی بس کن ، اینها همه مایهٔ تسلی مردم بیعرضه وبدبخت است ، بیا بدنبال من و هرچه میگویم مطیع باش تا بجائیت برسانم و از این سیاه روزی و محنت برهانم ، مرغ هواهم دانه و لانه میخواهد تو

خیال میکنی میشود بااین‌حرفها راستی در ابر و آسمان زندگی کنی یا مدتی خودت را باین‌خیالات گول بزنی ؟ وای بحالت اگر میخواهی در مقابل من خودت را بدروغ راضی جلوه بدهی ؛ حکایت آن عملهٔ شیرازی میشود که از غرور و نخوت ؛ مزد نگرفته میرود. من یقین دارم اینها که میگوئی از سر زبان است نه از ته دل ؛ مخصوصا فردا صبح زود بیا منزل من با هم برویم وزارت‌خانه برایت کاری فکر کنم و سردست‌دوائی بگذارم ! . . .

سری بحسرت تکان داده گفت ای بیچاره که همچو چارپادار بیرحم و نادان خر معده اترا آنقدر بار میکنی که هر دقیقه باید یکی بر سر خود و یکی بر سر خر بزنی ؛ کجا از نعمت قناعت و آزادمنشی که مخصوص آزادگان است خبر داری ؛ تو بر مانند فقیر که از گشادی و تنگی خانه‌ات شاد یا پژمان میشوی و از اینکه فلان جسم بی جان در دکان سمسار باشد و درخانهٔ تو نباشد یا دلخوش هستی و از لذات توانگری و سرفرازی محرومی ؛ تو بینوای مستمندی که خیال میکنی از جمعی بزرگتری و بر آنها ستم میکنی و بتصور آنکه از بعضی کوچکتری بطمع جور رنجشت میکشی هرگز با مردم آزاد که فرشتگان زمینند لیاقت هم‌صحبتی و دوستی نداری ؛ تو تبه روزگار را که شب تا صبح از تصور اقبال دیگران در شکنجه و عذابی در بهشت مهر و محبت راه نمیدهند ؛ تو کور دل که در آئینهٔ پاک جهان جز وجود زشت خود نمیبینی و از فغان و شکایت زندانخانه خاطرت شنوندگان را دائم در عذاب و بلا داری زیبائیها و دلربائیهای طبیعت را نمیبینی و آهنگهای موافق و دلکش ذرات و افلاک را نمیشنوی ؛ چون کور و کری از این همه خوبی و

محرومی ، تو وامانده و شور بخت ادعا داری مرا بدنبال خودت بسعادت برسانی !؟

راضی بودم زمین باز میشد و مرا فرو میکشید ! بی اختیار پس پس رفته خود را بدر حیاط رسانده فرار کرده و باقی حرفهایش را نشنیدم ، در همان احوال قسم خوردم که من بعد یك کلمه شکایت نکنم "

رفیق شوخمان گفت اما مقصود میرزا عباسعلی آن بود که اصلا شکایت نداشته باشید .

آبرک

از سرای همسایه شیون برخاست، گفتند مادر پیری چندی بیمار بوده گویا در کار رفتن است. چیزی نگذشت در خانهٔ ما را بسختی کوفتند: دختری سراسیمه خود را بدرون انداخته فریاد زد «بیائید برادرم مرد!...»

ناگهان بگستاخی کار خود بر خورده چشم و دهانش یک لحظه از خجلت و وحشت باز مانده خیره بما نگاه کرد و گریخت.

بدنبالش شتافتیم. دیدم آن جوان محجوب در گوشه اتاق روی گلیم پاره ای افتاده؛ همان بود که اغلب میدیدم با چهرهٔ کشیده و رنگ پریده چشمهای فکور و نجیب خود را براه دوخته میرفت.

مادر پیر در کنارش جان سپرده دستش بسوی فرزند دراز بود.

سه دختر زار و نزار همچون استخوانهای زردی که در کهنه و پاره پیچیده باشند بر سر افتادگان ایستاده آخرین قطرهٔ جانشان از دیدگان فرو میریخت. پزشک آوردیم و بدرمان پرداختیم، پیر رفته بود اما جوان بخود باز آمد. هنوز از کار آنها نیاسوده یکی از دختر ها بیهوش افتاد. پزشکمان دنیا دیده بود گفت در این خرابخانه دیو مرگ بی پرده و نیرنگ در آمده، بجای آنکه برای گرفتن جانها شکل و نام مرض بخود بگیرد بصورت سهمناک گرسنگی آمده که همه را ببرد.

بشتاب خوراکی فراهم کرده دخترک بینوا را بحال آوردیم اما

خواهرانش چون هنوز بهوش بودند از خوردن امتناع کرده نگاهشان بدهان برادر بود. اشك جوان ریخته گفت بخورید آب از سرما گذشته ...

معلوم شد دو سال پیش پدر خانواده از دنیا رفته جوان را با مادر و سه خواهر بی پشت و پناه گذاشته است. پسر بناچار آموزشگاه را رها کرده و شغلی اختیار نموده ولی مختصر دست رنجش کفایت چند نفر را نمیکند، بیشتر شبها و گاه روزها گرسنه بسر میبرند، دانستیم که مادرش از بی دوائی جان داده و خودش از ناتوانی و زاری ضعف کرده بود.

گفتم چرا این دختر های جوان را بکاری نمیگماری که نان خودرا پیدا کنند؟ نگاهی پر از تعجب و حسرت کرده گفت ما آبرو داریم، برای ما مردن آسانتر از خدمت کردن زنها است.

دیدم ای افسوس که آبرو و شرافت را نیز میتوان مانند تیغ تیز که برای حفظ جان است، بسینهٔ خود فرو برد!

گفتم اشتباه میکنی، بی آبروئی در بیکاری است، هر که را بی آبرو بخواهی از کار باز دار و رایگان نانش بده، همت و شرافت را از دست خواهد داد، از بوزه و بی آبرو خواهد گشت، جز بندگی و بیچارگی در خور هیچ حالی نخواهد بود.

گفت این حرفها را قبول ندارم اما بپاس لطف شما هرچه بگوئید میکنم.

دوشیزگان هر یك بکاری دست زده چند ماهی نگذشت دیو غم و

مرگ نا امید از آن لانهٔ بوم رخت بر بست. خانه ای شد آباد، پر
از نور و گرمای خنده و شادی.

پند روستا

یک دستهٔ از رفقا به بهانهٔ بهار دلهای خرم جوانیرا برداشته بصحرا رفتیم. دشت و کوه و آسمان و آفتاب از نشاط ما سبز و روشن و خندان بود. هر چه میدیدیم و میگفتیم مایهٔ وجد و سرور میشد. طبیعت زیبا گرد ما همچو قاب قشنگی مینمود که پردهٔ دلاویزیرا دور گرفته باشد.

سفره را بر چمن گسترده با چشم و دست اشتها، گوارا ترین خوراکها را درآن میدیدیم و میخوردیم. در این ضمن پیرمردی دهاتی رسیده خاطرمان را از یافتن موضوع تازهٔ برای شوخی و خوشی پر از امید کرد. یکی گفت پیر مرد، طاعات شما قبول باشد، خبردارم که این ماه پیشباز رمضان رفته ای. دیگری گفت اگر هم روزه نبودی نمیتوانستی با ما بر زمین غذا بخوری، تای شلوارت خراب میشد.

از این شوخیهای نیش دار که از دل بی زهر جوانان بر میآید هر چه توانستیم در جانش فرو بردیم. وقتی ترکش ما خالی شد خنده ای کرده گفت اما اگر شما ها بده من آمده بودید بهتر از این پذیرائی میکردم.

پرسیدیم ده شما کجاست؟ گفت من صاحب غنی آبادم؛ اگر بدانید چه جای خوش آب و هوائی است، تا اینجا پنج فرسخ راه است، چرا آنجا نرفتید؟ بیائید به بینید سبزی وصفا یعنی چه! هزار میش و گوسفند

دارم ، گاوهای من را در این دهات هیچکس ندارد . بیائید و از آن نانهای شیرمال و ماستهای بهشتی بخورید ، بیائید ، مهمان منید . . .

یکی دو شوخی نا تمام همچو تیرهای شکسته از زبان رفقا در آمده ولی زود پس گرفته شد . آهنگ صدا ومعنی نگاه ها تغییر کرد خیلی طول نکشید گفتم پس . . . بیائید به نشینید . . . بفرمائید باما ناهار بخورید

پیر مرد غذای مفصلی خورده گفت من نمك نشناس نیستم وحق احسانرا نداده نمیگذرم ، بجای این طعام چرب که با شما خوردم نصیحتی پیرانه میکنم بپذیرید ، اجر دنیا و آخرت خواهید برد : همه کس را صاحب غنی آباد تصور کنید و با همه مؤدب و مهربان باشید .

اما من بخدا جز این لباس ژنده در این عالم هیچ ندارم . . .

راه دراز

طفل بودم ، تابستان به‌ییلاق رفته بودیم . هر روز عصر بچها بدنبال گوسفندان از کوه میآمدند و خاطر مرا از آرزوی رفتن بآن بلندیها، پر ازوهم و ابهام میکردند . میگفتند نزدیك قله دشت فراخی است سبز و خرم ، آبهای زلال از چشم سنگها مثل اشك میریزد ، مرغان بر شاخ درختها بسانی و آواز ما همداستان میشوند ، از آن بالا شهر و دنیا را میشود تماشا کرد ، تا نبینی نمیشود گفت . . .

گرچه اینهمه دیدنی و نگفتنی برای من مایهٔ دلباختن بود اما بیشتر از پر دلی آنها در حیرت و حسرت بودم که چنین راه دراز و دشواریرا پیموده بار مسئولیت یك گله را بدوش میبرند ، دلم میخواست منهم به بیباکی وتوانائی آنان بودم ، شایدآنها هم داشان میخواست اسباب تنبلی و بزدلی مرا میداشتند

یك روز اختیارم از دست رفته بکدخدا گفتم من فردا با بچها به (وزوا) میروم ، تا آنجا چقدر راه است ؟

خندیده گفت میترسم نتوانی ، شهریها وقتی دو سه کوچه میروند خیال میکنند خیلی رفته و باید خسته و کوفته باشند

گفتم اگر دشت وزوا پشت این کوه باشد برای من دور نیست ، مگر تا آنجا چقدر راه است ؟

گفت پنجساعت تمام باید سر بالا رفت از وحشت دلم فرو ریخت

اما کار گذشته بود . فردا با درونی آزرده و پشیمان ولی با قدمهائی محکم و چهره ای خندان با کدخدا و بچها بمقصد روان شدیم . با خود گفتم تا جان دارم عجز و خستگی نشان نمیدهم ؛ آنجا که از هوش رفتم روی کسی را نخواهم دید که خجالت بکشم .

هنوز در حدت تصمیم و شور دلاوری بودم کدخدا گفت رسیدیم ؛ دشت وزوا اینجا است . .

از شوق و تعجب چند قدمی دویده گفتم من حاضرم تا قله بروم ؛ اما گفتید پنج ساعت راه است ؛ دو ساعت هم نیست که حرکت کرده ایم .

گفت اگر میگفتم دو ساعت راه است خسته و وامانده باینجا نمیرسیدی ؛ پنجساعت گفتم که دو ساعت را آسان بیائی .

این قصه هرگز از خاطر من دور نمیشود و حقیقت آنرا هر روز بصورتی می یابم : می بینم در طریق دانش هر که بمقامی نایل آمده راه درازتری در نظر گرفته تا بدان پایه رسیده . آنها که بر صدر مسند علم و هنر نشسته و چشم ما را از رونق جاه و جلال خود خیره میکنند خود چشمشان بنقطهٔ نامعلومی دوخته ؛ دلشان از حسرت وصول بآن سر منزل علوی پر از آه و اندوه است

هر آن که در راه دانش از خمّ آرزو بزیر آمدیم و مقصود را یافته دانستیم ؛ نه تنها در آن مرحله درمی مانیم ؛ بآسانی لغزیده واپس میرویم

باید پنجساعت راه در پیش داشت تا دو ساعت رفتن سهل باشد . میباید در هنرآموزی منظوری بلند و برتر از قوای خود پیش گرفت ؛ باید آن منظور در سرحد کمال یعنی در آسمان خیال نقش بسته

بساشد .

از نقطهٔ معلوم گذشتن و از راه نکوبیده رفتن نترسیم ' تا آنجا که دیگران رفته اند شاید هر چه گل بوده بوئیده و چیده اند ' دلیرانه از حد دیگران بگذریم و بمقصد نا دیده بشتابیم ' اگر نترسیم گل و گیاهی تازه پیدا کرده نام خودرا جاوید میکنیم .

آنها که در دانش اندوزی مثال و نمونه پیش چشم میآویزند حتی کمتر بسر منزل مقصود میرسند . اگر از قناعت در علم ' مختصر لذت بی طعمی میبرند از وجد و سرور آنها که در راه نا پیدای کمال پویانند بی خبر و محروم‌اند .

در این وادی بی پایان خوف و خطر بسیار است : دوستان کوتاه همت پس از اندرز بیحاصل دست از شما بر میدارند ' مردم ترسو که از ابتکار وحشت دارند از شما فرار میکنند ' حسودان تن‌آسان زبان بطعن و خرده گیری گشوده لغزشها و نا مرادیها را بر شما دلیل خبط و نشانه افتادن میگیرند . اما شما در راه دشوار کمال چشم بر ستارهٔ رخشان دل خود میروید تا بجائی میرسید که تیرهای طعن و حسادت برگشته جز نگاه تحسین و ستایش چیزی بآستان شما نمیرسد .

سرمایه

یکی از رفقا که هرچه بیشتر راه روزیرا فراخ میکند چشمش تنگتر میشود شبی بدیدن من آمده بود. اتفاقاً آنشب دانشمندی مرا سرافراز کرده باجمعی از آگاهان بزمی داشتیم و مرد دانش را همچو شمع در میان گرفته بودیم.

رفیق تشنه کام چندی بصحبت گوش داده همینکه استاد را سرچشمهٔ فیض دید اختیارش از دست رفته سخن را بمعامله و صرافی کشانده پرسید آقا شما بااینهمه معلومات و هوش سرشار برای نگاهداری و بکار انداختن سرمایه در این روزها چه راهی میدانید؟

مرد عارف تبسم و تاملی کرده گفت تا سرمایه چه باشد. رفیق کج خیال گمان بد برده گفت دستور کلی بدهید و بمقدار سرمایهٔ بنده نظری نداشته باشید.

دانشمند فکری کرده گفت « من از سرمایهٔ شما خبر دارم میدانم ملیونها ثروت دارید ، اعتراض نکنید ، سرمایهٔ گرانبها و مایهٔ خوشبختی شما از هرچه دارائی در دنیا است بیشتر میارزد.

این مکنت هنگفت همین دو چشم و گوش و این قوهٔ ادراک و شعور ما است ، منتها از این تمول آنقدر که میتوانیم بهره برنمیداریم خیال میکنیم بیش از آنچه میبینیم و میفهمیم نمیشود دید و فهمید. مثل آن است که سرمایهٔ خود را بدیگری سپرده بسود عادی راضی باشیم

ولی باید بدانیم که اگر آن مایه بدست دانا باشد بنفع مختصر قانع نشده
جز خور دانائی خود از آن فایده میبرد .

بلی از سرمایه حاصل برداشتن فرع دانستن است . دو نفر یکسان
از چشم و گوش خود نصیب ندارند. آنکه چشمش تربیت یافته زیبائیهائی
میبیند که دیگری از آن محروم است .

البته شما هم روزی در بیابان یا از جای بلندی دمیدن صبح را تماشا
کرده اید . ماه از یکطرف فرو میرود و آفتاب از آن سو بر میآید .
ذرات لاجورد و نقره و طلا بهجوم از دو طرف در هم پاشیده هر گوشه
ای از اختلاط این رنگها مثل حریر از وزش نسیم ، سیر و روشن میشود .
آن چند شعاع درشت و نمایان که اول از چشم خورشید سر میزند مانند
سوزنهای طلاچین و موجهای این حریر رنگارنگ را بهم میدوزد . محال
است این غوغای رنگ آمیزی و پرده بازی آسمان از ضمیر شما محو شود
این قشنگیها را همچو گوهرهای بی بها در گنجینهٔ خاطر ، عزیز نگاه
داشته با هیچ قیمتی عوض نمیکنید. اما چوپانها که هر صبح در آغوش
طبیعت بر میخیزند باین جلوه ها دل نمیبازند و در این معامله پا نمیگذارند.
نه میبینند و نه لذت میبرند ، سرمایهٔ چشمشان را کد مانده بیش از سود
را هیچ نمیدهد .

یاد دارم روزی از شاگردانم خواهش کردم فردا بتماشای غروب
آفتاب رفته تأثیرات و افکار خود را بنویسند . از آن میان دو اثر بخاطرم
مانده ، یکی نوشته بود :

مدتی در مقابل خورشید ایستادم تا کم کم هوا تاریک شد ، متوجه
شدم که همهٔ موجودات وقت غروب بلانه های خود میروند ، فهمیدم که

منهم باید بخانه رفته شام بخورم و بخوابم . .

دیگری اول باین نکته برخورده بود که چرا رنك آفتاب هنگام افول قرمز میشود ؛ آنگاه بشاعری و لطیفه سازی پرداخته تشبیهات بدیع پدید آورده در انتها نالیده بود که ای افسوس چرا پیش از این نمیدانستم که در آخر هر روز میشود از این تماشا خاطررا بایك حزن روشن و غم شیرینی آرام و رقیق کرد تا اگر خاطرات وصورتهای روز ، سخت و عبوس بوده قابل تحمل و گوارا بشود .

آری وقتی دل از دیدن یك منظرهٔ دلربا یا یك شعر یا سازخوش نوا لطیف و رقیق شد از کینه و حرص و حسد و از بسی پریشانیش میکاهد تا جائیکه درشتیهای دنیا هموار شده ناله و شکایتـرا فراموش میکند

بعضی را دیده‌اید وقتی گلی بدستشان میرسد زود پژمرده و پاره کرده از دست میاندازند . دیگری مدتی با آن گل عیش و مغازله دارد گاه میبوید وراز دل میگوید ، گاه آینهٔ چشم را از آن پر نگار میکند .

البته قابلیت در همه مساوی نیست ولی درك زیبائی ، صنعت و هنری است که بیش وکم بمشق و تمرین بدست میآید . باید مدام در جستجوی زیبائی بود . نقاشها که در پیش خرابه‌ای ایستاده مات جمال میشوند در آن خرابه آبادیها و قشنگیها میبینند که ما درك نمیکنیم . چشمشان بدرك شیوائی آشنا است ، از دیدن صباحت فرحی میبابند که نا محرمان ازآن بیگانه‌اند .

ما نیز باید چشم و هوش خود را بدیدن زیبائی آموخته کرده گنج بی پایان طبیعت را بروی خود باز کنیم ، وقتی بشکل ورنك و

تناسبهای دلفریب خو گرفتیم و دلمان از عکس زیبائیها نگار خانه شد، چشمها را بر هم گذاشته از ترکیب این زیبائیها در خاطرمان قشنگیها و خوبیها میسازیم که از دیدنیها بفاصلهٔ صورت از معنی، برتر است. حسنها و قشنگیها درخیال خود میبینیم که با آنچه بچشم دیدیم سنجش جسم وجان است.

از آن بهتر آنکه اگر خوبیهای خارجی غیر از وجود ما را زینت میکنند، زیبائیهای معنوی ازخودما است و وجود ما را آرایش میدهد. لطافت هوا و صفای کوه و دشت و باغ و رنگ و بوی گل را تا بحال تماشا وتحسین میکردیم ولذت میبردیم اما چون بقانون تناسب وزیبائی خود گرفته‌ایم میتوانیم آن خواستنیها را در خود ایجاد کرده خود باصفا و دلپسند و دوست داشتنی بشویم. میتوانیم باین حقیقت برسیم که نهایت آرزو و کمال خوشی و مقصود ممدوح زندگی زیبائی ونجابت فکر است. هرکس دانست و ایمان آورد که خوشبختی تمام و مدام تنها نصیب کسی است که بتواند فکر خود را متناسب و معتدل یعنی نجیب وزیبا کند از بدیها رسته و بآرزو رسیده.

این سعادت جاوید را هیچ نیروئی نمیتواند از او واپس بگیرد.

باغ آراسته وخانهٔ باشکوه خواستنی است، خانوادهٔ مهربان نعمتی است، دانش و هنر سزاوار آرزو است، جاه و مقام دوست داشتنی است اما نجابت از اینها همه خوبتر و قشنگتر و بالا تر است.

نجیب یعنی کسیکه بزیبائی خو گرفته هرگز بهیچ دلیل ناله و شکایت نمیکند، مثل کوه سنگین از باران بلاشسته تر و پاکتر میشود، برای خود تشخص و بزرگی قائل است، میداند که گله و افغان از بزرگی

جز حق مشروع از کسی چیزی نمیخواهد ، حتی از حق خود میگذرد و تمنا نمیکند زیرا دیده که تمنا قشنگ نیست ؛ التماس بزاری زشت است . دلش میخواهد مثل آفتاب بسوزد و نیکی کند .

هیچگاه و بهیچ بهانه بدیگران نمیخندد ؛ در هر حال با همه متواضع و مهربان است ؛ خواهشها و عقاید دیگرانرا هر قدر سست باشد محترم میشمارد . بتقاضای نیازمندان با ادب گوش داده بجای ملامت یا نصیحت بیجا کمک میکند .

هرگز بخود نمیبالد و از خود نمیگوید و کالای وجود خویش را چون دوره گردان ، سبك بالین و آن عرضه نمیکند .

در پی خواستنیها مثل بچها آشفته و پریشان نمیشود و برای هیچ خواستنی تن به پستی نمیدهد . میداند که چیزی در این دنیا باعتدال و آرامش ما نمیارزد .

آری کسیکه سرمایهٔ هوش و چشم و گوش خودرا بکار بیندازد به بزرگترین دولت و غنا یعنی به نجابت و آسایش میرسد .

رفیق حریصم باچشمهای خندان دست و دهان گشود که بعادت معهود بسخن حکمت خرده بگیرد ؛ یادش آمد که باید نجیب و با ادب باشد ، نگفته آرام شد .

ترس

دیو وحشت درخانهٔ دل ما همیشه نیمه خواب است، از کوچکترین جنبش فکر بیدار شده خانه را زیر و رو میکند. انگیزهٔ این بیم فراوان از درون ما است و گرنه در دنیا موجب دهشت بسیار نیست.

در زمان بچگی من، شبها صدائی میآمد که موی بر بدنها راست میشد. دایه مرا در آغوش گرفته بخود فشار میداد و با من میلرزید. گاه پنهانی بصورتش نگاه کرده میدیدم رنگش پریده، اشك در چشمش برق میزند. از این مشاهده هیولای ترس در خاطرم صد بار بزرگتر و زشت تر شده مرغ جانم فرار میکرد و چشمهٔ اشکم میخشکید، تنی بی روان میشدم. در آن حال از خود رفته خوابم میربود.

اهل شهر همه باین بلا گرفتار بودند زیرا کسی نیست که در بروی آفت ترس ببندد. بزرك وکوچك همه این دیو زشت را در بغل پرورده مهیب تر میکنیم و بدیگری نشان میدهیم. شبها ساز و نقل مجلسها آن فریادهای خراش و صحبت جن و مرگ وبلا بود. قوای واهمه بکار افتاده هر کس بآن صدا صورتی عجیب تر و مخوفتر میداد. یکی میگفت غرش حیوانی است که هر شب گناهکاری شکار کرده بگورستان میبرد؛ دیگری یقین داشت فغان مردگان بدکار است که عذاب میکشند. بعضی میگفتند شادی شیطان است که از آمدن وبا خبر میدهد.

هر کس حکایتی میآورد از سایر قصه ها شگفت تر اما هیچکس

واقعه را بچشم ندیده ، همه از قول دیگران میگفتند . همچنانکه از رمهٔ گوسفندان هراندازه یکی تیزتر فرار کند دیگران تندتر بدنبالش میدوند ، از این باخبران نیزهر کس صورتش بیشتر وحشت زده و خاطرش پریشان‌تر بود ، وهم و گفتارش زود تر قبول میشد چه بموضوع ترس آنقدر توجه نمیشود که باحوال ترسیدگان .

یکروز پدرم مرا بخانهٔ برادرخود برده تا پاسی ازشب آنجاماندیم برگشتن از بازارها میگذشتیم ، ناگهان آن غریو جانگداز بر خاسته زیر سقفهای تاریک و مخوف بازار چون بانک درندگان که در غار بپیچد درشت و مهیب بود . رمق از تنم رفته ناله کنان به پدرم آویختم . دونفر گماشته که همراه بودند با پدرم مرا درمیان گرفته بلندحرف میزدند که آن هیاهانک را کمتر بشنوم . هرچه پیش میرفتیم صدا نزدیکتر میشد اما عجب این بود که از مهابتش میکاست . رفتیم تا جائی که هنوز بسرای امیر معروف است ، پدرم بدلالاندار پولی داده چیزی گفت وروانه‌اش کرد دقیقهٔ بعد دالاندار با مردی که لباس حمالی ببر داشت باز آمد . پدرم بمن رو کرده گفت آن دیو و غولی که شبها فریاد میکند این آدم است مثل من و تو یک سر و دو گوش دارد ، ببین هیچ از او میترسی ؟

گفتم عموجان چرا شبها جیغ میکشی مگر اجنه تورا اذیت میکنند؟

خندیده گفت از درد نداری فغان میکنم ، حمالم اما جان ندارم که بار زیاد ببرم ، در آمدم کفایت نمیکند چهار بچه دارم ، از ناچاری شبها تا سحر روی این پشت بامها راه میروم و فریاد میکنم که دزدها بدانند ما بیداریم . صاحب این تجارتخانه ها همه روی هم روزی چهار قران بمن میدهند خدا انصافشان بدهد

مثل آنکه دیو سفید را کشته باشم پراز تکبر و نشاط بخانه آمده همه را دور خود جمع کرده تفصیل را گفتم. دوسه نفر صاحب رای و ثبات که از آنجمله دایه بود گفتند این حرفها کدام است: صدای آن دنیا بانعرهٔ حمال اشتباه نمیشود، آن صدا غیر از این فریاد است؛

از پدرم کمك خواستم گفت اصرار بیجا نکن، بیشتر مردم دوست دارند بترسند و بترسانند.

پهلوانی

در اداره همکاری داشتم لاغر و ناتوان ، بلند و اندکی خمیده ، آهسته و بسیار کم‌حرف میزد و باتأنی کار میکرد .چشمش پیوسته بروی میز دوخته بود . هنوز دهان رئیس باز نشده رنگش سرخ و زرد میشد ، میگفت آنقدر که من از (چرا) میترسم بچه از لولو نمیترسد .

تکلیفش را هرچه بود بیدرنگ و منظم بانجام میرسانید اما یک نقطه قلم فراتر نمیگذاشت که خود سری نکرده باشد .همیشه بدنبال‌سخن میآمد و تا دیگران نمیخندیدند تبسم نمیکرد .

روح اشخاصرا وجودی سراپا مجروح وحساس فرض کرده دایم در این وحشت بود که مبادا ازحرکت ناهنجار زبان یا نگـاه خـویش جان یکیرابخراشد . از فرط شرم وادب دلش میخواست ندیده‌اش بگیرند رفقا این‌خواهش راآسان پذیرفته بهیچش‌نمیگرفتند ، رفیق نیم دل‌سودی ندارد .

تنها من همچو خود خواهان که بسیار بار بردار میخواهند با او میآویختم و گذشته از درستی احترامش میگذاشتم . شاید هم خیال می کردم در پشت آن پردهٔحیا باغ صفائی است که روزی بروی من گشاده خواهد شد .

یك روز درخیابان ژاله که آن زمان " دوشان تپه " نام داشت من‌به قصدگردش و همراهی و اوبمقصدخانهٔخود میرفتیم . صحبت از سلامت

روی و شماره‌جوئی بود ، میگفت آنکس حق دارد با دیگران بیامیزد که از حسن اخلاق و نیکی نهادخود مطمئن باشد و کسی میتواند حضور خود را بر دیگران تحمیل کند ، که باری از خاطرها بردارد . ادای حق جامعه دل و جرئت میخواهد من این دلیریرا درخود سراغ ندارم .

ناگهان فریاد و شیونی برخاسته گفتگوی ما را برید ، دیدیم پهلوانی سینه فراخ مشت‌درشت را گره کرده از اوج قامت خود بر سر زنی لرزان آویخته باجوش و خروشی‌تندر آسا دشنام میدهد وزن‌فغان میکند .

خیره بر آن منظره نگران بودم یکبار دیدم یکی بآن دو نفر رسیده بانك ضربتی برخاست : رفیق تا توانم خود را به پهلوان رسانده چنان بگوشش نواخت که گوئی پس از غرش رعد ازجان پهلوان برق‌زد من و آن سه نفر همه درجا خشك شدیم .

زور مند سر از گریبان برداشته گفت فن پهلوانی را تو بمن یاد دادی ، زور در دل نست نه در بازوی من که بازنی در میافتم . . .

مسئولیت

هرگز فراموش نمیکنم ، طفل بودم و از طفلی خود شرمنده . در صحبت راهم نمیدادند و چه بسا از مجلس روانه‌ام میکردند .

نمیفهمیدم چرا ، اما میدیدم رفتارشان بامن غیر از با خودشان است ، بامن طوری دیگر حرف میزنند و منطق خاصی بکار میبرند .

خودمرا وجودی پست و بی ارزش دانسته از بچگی ملول بودم و بزرگ شدن را چندان دورمیپنداشتم که خیال نمیکردم هرگز برسد . دنیای عظیم و با شکوهی پر از اسرار پیش چشمم بود و من در آن راه نداشتم ، در سرهای درشت بزرگتران یك جهان دانستنی و گفتنی و شنیدنی تصور میکردم که من از آن محروم بودم . یقین داشتم بهمین تناسب بیشتر از من از خوردن و بازی کردن لذت میبرند ، فرض میکردم چون آزادند هرچه میکنند بازی و خوشی است .

ناچار بخردی و ناچیزی تن در داده با درد پنهان میساختم و باین امید و انتظار بودم که شاید روزی بزرگان با من برسر رحم آمده مرا بآن کوچکی نبینند . اتفاقاً آنروز رسید : صبحی وقت رفتن پدرم کیف پولش را بمن سپرده گفت نگاهدار تامن برگردم امابکسی نگو و نشان نده و بازش نکن . مثل آن شد که بال گرفته باشم ، بهوا برخاسته باندازهٔ دیگران بلکه بلند تر شدم . گرچه درونم از وحشت آشفته بود اماحرکاتم سنگین و موزون شده از پنهان کردن آن ترس و آشفتگی حظی داشتم .

متصل کیف را در قلبم میفشردم ، گوئی جان را بفشار نگاه میدارم که فرار نکند .

سر فراز و دلیر شده با اهل خانه بزبان خودشان صحبت میکردم و حرفهای گنده میزدم . یکبار از جاجسته بخلوتی رفته با دست لرزان خواستم کیف را باز کنم ، قلبم تکان خورده از دهشت قصد خود دویدم و بمیان جمع آمدم . دایم بر سر زبانم بود که نگفتنی را بگویم . دو سه بار باین عزم با این و آن تنها شدم اما وقت گفتن بخود لرزیده اشك در چشمم آمد و از او گریختم .

جانم در تنگنای آن سر مگو بشکنجه گرفتار بود ولی آن عذاب را بخاطر چیزی که هنوز نمیدانستم چه نام و چه خوبی دارد تحمل میکردم و لذت در دناکی میبردم . هر قدر از روز میگذشت و خویش را در کشیدن رنج خود داری پایدار مییافتم ، خوشنود تر شده افکارم برتر و پرده زندگی بچشم روشن تر میشد مثل این بود که میتوانم بیك همت دیگر رمز بزرك بودن را دریابم و باهمه بریك پایه زیست کنم .

وقتی کیف را دست نخورده به پدرم دادم در نگاهش خواندم که معنی من در خاطرش بزرك شد . آنروز از بچگی بیرون آمدم ، دانستم که بپای خود ایستاده منهم مثل دیگران خویشتن دار و لایق کار و اعتمادم ، غبار کدورت از وجودم ریخت مصفا و جوان شدم .

اگر شما غمگین و از زندگی گریزانید برای این است که خود را پست تر از دیگران میدانید ، خیال میکنید در آنان هنری است ذاتی که در شمانیست . هرچه سایرین را در کار ها دلیرتر میبینید از خود ناخشنودتر شده ورشته امید در فکرتان سست تر میشود

سهو از این است که اتفاقا بار مسئولیتی بدوش نداشته‌اید تا قوای خودرا بیازمائید . آنروز که مستقیما کاری بعهده گرفته خود را در میدان نبرد حیات تنها یافتید قوای خواب رفته در شما بیدار میشود ؛ از کجا که با بسیاری برابر بلکه از آنان برتر نباشید .

اگر میخواهید از ترس بچگی واندوه عجز و ناتوانی برهید دلیرانه مسئولیت عملی را پذیرفته شرافت خود را در این بدانید که آن عمل چنانکه شاید بانجام برسد . بار مسئولیت ؛ جوانرا رشید میکند وحس شرافت ؛ تهور و مردانگی میآورد .

تکیه از دیگران بردارید تا قدراست کرده بپای خود ایستاده باشید ، گرده‌ای که به پشتیبانی دیگری میشود بر شخصیت ما سایه میاندازد . بحساب خود کاری در پیش بگیرید و مردانه در آن بکوشید هر روز بزرگتر و از خود خرسند ترخواهید بود .

آنگاه ازخوف زندگی و غم زبونی آزاد و سرفراز میشوید که بهمت خود ایمان بیاورید .

عشق بکار

یکی از دانشمندان که پیوسته بکار علم و ادب مشغول است و دلی همچو چهرهٔ خود مصفا و خندان دارد در پاسخ پرسش من تاملی کرده گفت : «حالا که فرصتی بدست آمده بهتر آنست که رشتهٔ این داداگیرا از سر بجویم و ببینم در چه حال و زمانی عشق بکار ، دل مرا فریفت و تا بدینجا کشانید .

طفل مکتبی بودم ، روزی با یکی از بچها که بیش از همه بامن مانوس بود خواستیم بکمک بالهای نازك و ناتوان فکر خودمان از مکتب و کتاب و چوب و خوردنی و هرچه مادی است فرار کرده تا شاخه‌های نزدیك عالم معنی پرواز کنیم . گفتیم دنیا همین فضای تنك حجره و دیدنی همین چشمهای خشم آلود مدرس و ترکه های مار آسانیست ، امروز دل بصحرا بزنیم و صورت بی چین و گره آسمانرا تماشا کنیم و بجای خواندن چیزهائی که نمیفهمیم باخودمان حرف بزنیم ، هرچه بادا باد .

مانند شیر مردان که بکشف قطب میروند با عزمی راسخ و خاطری شوریده براه افتادیم . جویان و پرسان رفتیم تا بغایت آرزو یعنی بسبزیکار امین‌الملك که حالا ایستگاه راه آهن است رسیدیم . دل من از وحشت آن دشت فراخ و قشنگی آنهمه سبزی و روشنی فرو ریخت . آهسته از کنار مرزها میگذشتیم و از زیر چشم مواظب مرزبانان بودیم که بیلها روی دوش خیره بما نگاه میکردند ما بیهوده از آنها میترسیدیم و آنان

بغلط قصد مارا دستبرد بجالیز تصور کرده بودند .

تا آنروز خواری غربت نکشیده بودم ، غم پشیمانی وجودم‌را سراپا گرفت ، دیدگان‌پر آتش مدرس مثل آفتابی که غروب میکند در خیالم زیبا و عزیز جلوه میکرد ، مکتب همچو حصار امن و امان که از دست رفته باشد خواستنی بوده ، یاد بچها مثل فرشتگان همبازی که بابرها پر کشیده باشند دلرا از اسف ریش میکرد .

سر بآسمان برداشته دیدیم خورشید بریشخند بر بالا ایستاده تکان نمیخورد ، هردقیقه ساعتی میگذشت وروز بآخر نمیرسید . همزبان گفتیم از اینجا برویم . در رفتیم اما راه بیرون شدن از زمان همچنان بنظر ما بی پایان بود . از شرم ندامت بروی یکدیگر نگاه نمیکردیم . در این ضمن کتابفروشی رسیده افسانهٔ حسین کرد را که بدست داشت بما عرضه کرد . با هرچه داشتیم کتابرا خریده بخواندن پناه بردیم ، میخواندیم ومیرفتیم . رفته رفته هوا تاریک شده باریدن گرفت . بمسجدی رسیده داخل شدیم ، دالان چنان سیاه و دراز بود که بشتاب از نیمهٔ راه برگشته سرگردان درکوچه ها افتادیم . باران چون سرشک دوستان با اشک ما در هم شده از صورت ودامانمان فرو میریخت . من پنهانی گریه میکردم وجرئت آنکه بروی علی نگاه کنم نداشتم ، معلوم شد او هم مثل من بارانرا بهانه کرده و میگریسته .

خسته وخیس بسکوی خانه‌ای رسیده نشستیم ، چیزی نگذشت ناگهان در باز شده سری دستمال بسته غضبناك و مهیب با سبیلهای کلفت آویزان بیرون آمد ، همینکه چشمهای قرمز خود را یکی دو بار گرداند دهان گشود ، ما پابفرار گذاشتیم . فریاد میکرد : آی بگیرشان آی بگیر !

کتاب و کفش و کلاه را انداخته‌ناله کنان تاخانه دویدیم و بیهوش افتادیم . وقتی در رختخواب بخود آمدم‌و گریه کنان قصه را برای‌مادرم حکایت کردم آهی کشیده گفت پسر جان تو که تنبل و بیکاره نبودی ، من دیگر با این خجالت چطور پیش مردم سر بلند کنم ؟

چند روزی که بیمار و بستری بودم سرم‌همیشه زیر لحاف بود ؛ گریه وفکر میکردم که چرا من تنبل و بیکارم ؟ منکه آنروز بیشتر از هر روز زحمت کشیدم ، یك دقیقه راحت و بیکار نبودم! چرا آسان‌در در مکتب نشستن وخواندن کار است وآنهمه دویدن ورنج‌بردن‌بیکاری ؟ چرا من از این کار و بیکاری هر دو بدم میآید ،چه بایدم کردن ؟ ناچار چون میبایستی یکی از این دو بدیرا انتخاب کنم ، درس را بر گزیدم و دیگر از مکتب نگریختم . کم‌کم بکار اجباری خو گرفته و باموختن عشق پیدا کردم .

هر که از پندآزمودگان یا ازآمازش خویش در یابد وایمان پیدا کند که نا ملایم بیکاری از کار بیشتر است همچو من عاشق کار خود میشود .

بیکاری و تنبلی‌در این‌جهان میسر نیست ، هر کس در هر حال بکاری مشغول است، حتی آنکه بیحرکت نشسته وقت را بیاندیشهٔ بی مقصود میگذراند کار بی ملالی دارد چه رنج اندیشهٔ ولگرد فراوان و جانکاه است .

پس چون از کار ناگزیریم بهتر آنکه بکار پسندیده بگرائیم اگر در اول موجب مرارت باشد در آخر سهل و دلپذیر خواهد بود .

آنکه از کار شکایت دارد هنوز دل نباخته و از لذت عشق بهمل

خبر ندارد . موضوع و هدف کار را باید پسندیده و مفید انتخاب کرد لکن این بهانهٔ عشق و شیفتگی است؛ باید بجائی رسید که نفس کار موضوع خواستن بشود . هر کس بچنین حال و مقامی رسید از دشواریهای جهان در امان و از سختگیریهای فکر خود آزاد خواهد بود . عاشق کار با هر پیش آمدی خوش و خندان است چه منظور خودرا یافته و خاطرش از نگرانی خالی است .

همچو جوان که بازی را بی خواهش فایده برای جنبش و ورزش دوست میدارد شیفته کار همیشه در جوانی وبهار زندگی و ببازی وتفریح سرگرم است . این شور وجوانی زائیدهٔ تن درست وتوانا است ، تندرستان محتاج بحرکت و عاشق کارند ، نیروی جوشان خودرا در عمل خاموش کرده خاطر را خوش و آرام میکنند ، از کار آسان گریزان و وجدشان در دشواری است .

آنانکه منظور خودرا در انتهای راه صعب مجاهدت قرار داده اند همواره از بیم نرسیدن در محنت و تشویشند . برای آن کار میکنند که از همخواهان پس نمانند یا بر رقبا پیشی بگیرند ، از آن سعی دارند که در دلها به نشینند ، بخاطر آن میکوشند که سرهها را بطرف خود خم کنند یا برای ثروت تلاش میکنند . بامید رسیدن ، مشقت کار را بر خود هموار ساخته اگر نرسیدند نادم و نالان میشوند .

ولی شیفتهٔ کار دایم در عیش و خوشی است ، اگر بمقصود نرسید باز میکوشد و از کار لذت میبرد . »

در محفل ادبا

پریشب مجلس جشن باشکوهی در محفل ادبا فراهم بود و من نه‌تنها از مدعوین بودم بلکه تشکیل آن بیشتر بسعی و جهد من صورت گرفته بود. معهذا در آن مجلس حاضر نشدم گویا هیچ یك از مدعوین نیز حاضر نبوده‌اند.

من برای نرفتن به آنمجلس هیچ دلیل مقنعی نداشتم خیال کردم شاید سرما بخورم یا کفش نوپایم را بزند ویا آنکه در برگشتن درشکه پیدا نشود و از این قبیل. عاقبت وقت گذشت و از رفتن بکلی منصرف شدم.

در این دو روزه دست از سر خود برنداشته و علت حقیقی این طفره و تعلل را جداً از خودم میخواهم زیرا احتمال سرما خوردن و درشکه پیدا نکردن مرا قانع نمیکند، معلوم است که اینها همه عذر و بهانه بوده و نکتهٔ دیگری در میان است. هردفعه که قصد میکنم رشتهٔ قضیه را از ابتدا تا انتها از نظر گذرانده و گره کار را پیدا کنم خاطرم جنجال کرده و کلاف این فکر را برشته های دیگر مشوب میکند. اینست که برای رفع این مشکل شرح حکایت را بکاغذ مینویسم، هرجا که شیطانهای خیال ریسمانهای تفکر را پاره کردند توقف خواهم کرد و همینکه بر آنها غلبه کرده و از خانه بیرونشان کردم بنوشتن ادامه میدهم تاببینم مقصود کجا بدست میآید.

رفیقی دارم شاعر و نویسنده تنها من برفاقت او مفتخر نیستم هر کس ادعای فهم و کمال دارد، اورا رفیق خود میداند، حتی اشخاص بیگانه از ادبیات هم بدوستی او مباهات میکنند. هر قیافه ای که با او مواجه میگردد فورا بشاش و متبسم میشود و در هر مجلس که شاعر حضور دارد لا اقل از هر ده کلام محاوره و صحبت یك کلمه مدح و تمجید صریح و یا بذله و شوخی که متضمن تحسین و ثنا باشد نثار او میکنند. الکن تعجب در این است که همین اشخاص از هیچگونه تمسخر و عیبجوئی و بدگوئی دریغ ندارند و در غیاب ادیب را مورد هزار گونه طعنه و توهین قرار میدهند. من حتی الامکان برای مراعات اصول اخلاقی خود در این عمل زشت شرکت نمیکنم. راستی زشت است در حضور آن اندازه محبت و ادب نشان دادن و در غیاب تا این حد بد زبانی کردن. ولی چون باید در اینجا راست بگویم اقرار میکنم که از بودن در این مجالس لذت مخصوصی میبرم، هر قدر ریشخند و مزاح نسبت برفیقم بیشتر موهن باشد خوشوقت تر میشوم و با نگاههای خندان گوینده را تشویق میکنم، شاید گاهی هم میگویم: غیبت کار خوبی نیست بس کنید، ولی آهنگ طوری است که مفهوم، مخالف لفظ واقع میشود،

چون نیت این است که فاش و بی پرده احساساتم را تجزیه کنم باید بگویم که وقتی با ذره بین انصاف در عمق خاطر نگاه میکنم میبینم که علت خوش آمدن من از توهین ادیب این است که حس میکنم سایرین خیال میکنند او از من هم بهتر شعر میگوید و هم بهتر مینویسد من خودم هم درپیش خود باین مسئله اعتراف دارم ولی برای تغییر این اعتقاد در اذهان همه وقت در نبودن ادیب هر چه قدرت استدلال داشته ام برای

انتقاد و خرده گیری با شعار و نوشته های او بکار برده ام .

آیا در نتیجهٔ این حس رقابت و حسادت است که حرکات و اطوار رفیق شاعر در نظرم عجیب و قابل استهزاء میآید ؟ شاید ، آیا دیگران هم مثل من بطبع روان او رشك میبرند وباین دلیل اورا مورد توبیخ و سرزنش قرار میدهند ؟ نمیدانم ولی بهر حال کیفیت احوال ورفتار شاعر ما از لحاظ من با اقراری که کردم و از نظر دیگران بقراریکه جلوه میدهند خالی از تعجب و خنده نیست .

ادیب ما چون شعر میگوید خیال میکند بر تمام علوم دنیا احاطه دارد ، دیگر چیزی از معضلات حیات و رموز طبیعت بر او پوشیده نیست . علوم آتیه را نیز پیش بینی میکند منتهی آنقدر سبك نیست که در جزئیات علوم داخل شود . مواضیع اشعار و نوشته هایش همان گفته های بزرك و ساده ایست که از چندین هزار سال تا بحال هر کس آمده بطوری بیان کرده و نتیجه ای نگرفته . چرا بدنیا آمده ایم ؟ از کجا آمده و بکجا میرویم ؟ دنیا چرا با ما دایم بکین است ؟ و از این قرار . . . با این تفاوت که تلفیق کلمات را نمیتواند مثل فردوسی یا سعدی و دیگران از عهده بر آید . شاید این نقص او نباشد زیرا ما ایرانی ها تصمیم گرفته ایم که دیگر مانند این شعرا نباید بوجود بیاید و سخن بآنها ختم است .

اشعار ادیب ما در هر محفلی که حضور داشته باشد نقل مجلس است . همه باید گوش بدهند و تحسین کنند . اگر کسی بخواهد بخود اجازهٔ انتقاد بدهد باید از جان بگذرد .

متاسفانه ادیب یك سفر ششماهه بفرنگستان کرده و در اینمدت قلیل از تمام بنگاههای علمی و فنی و سیاسی و مذهبی کلیهٔ نقاط اروپا

و امریکا آگاهی کاملی یافته .هر گونه صحبتی دراینموضوعات بشنود او حتما ضدش را میگوید .

کاش رفیق ما تنها نویسنده و شاعر بود فیلسوف هم هست . دنیا بچشم او مشتی خاك است مال و مقام دنیا در نظر او ریگهای الوانی است که اطفال باآن بازی میکنند باشخاصی که احوالشان مثل جیوه بتناسب کم و زیاد مکنت و منصب تغییر میکندمیخندد آنانرا بین انسان کامل وحیوان نوع خاصی میداند . اما اگر در مجلس، وزیر منصوبی حاضر باشد جای فیلسوف مادر کنار اوست . اگر وزیر منصوب نباشد صحبت ایشان باآن کسی است که سابق وزیر بوده و اگر این هر دو نباشند روی سخنش با معاون وزارتخانه است . گرچه خدمت دولت را دون مقام خود میداند لکن مراتب اداری راکاملا رعایت مینماید .

اگر بیچاره‌ای صاحب مقام نباشد ولو هر قدر فهیم باشد طرف توجه فیلسوف واقع نمیگردد زیرا او خیالش چنان مستغرق در افکار عالیه‌است که وقت رسیدگی و غوردر افهام اشخاص‌را ندارد، آراستگی ظاهر را دلیل بر کمال باطن میگیرد وجان خود را خلاص میکند .

وای اگر پیشخدمت‌چای را اول نزد او نگذارد، برخاسته بااو دست بگریبان میشود .

خلاصه آنکه در نتیجهٔ‌حسادت باشد یاعین حقیقت عقیدهٔ من‌این است که احوال روحیهٔ حکیم مغشوش و رفتارش ناپسندیده است منتها اشخاص از ترس آنکه گفته نشود نمیفهمند بمجالست او تن در داده و درغیاب او از شکوه و بدگوئی فرو گذارنمیکنند .

اینها مقدمه بود آغاز مطالب اینجاست . نزدیك بیك سال بود که

آقای فیلسوف از طهران و اهل طهران بری شده و بمسافرت رفته بودند البته مقام ایشان اجل از آن بود که برای رفقا و دوستان نامه بفرستند وجز اشخاص خیلی عظیم و صاحب فهم بلند از قبیل چند نفر وزراء و نخست وزیرها کسی را این افتخار دست نمیداد .

در این اواخر معلوم شدحتی برای آنان نیزدیگر کاغذی نفرستاده تا آنکه یکی از روزنامه ها درضمن اخبار مهم خبر فوت او را نوشت سایر روزنامه ها هم از آن تقلید کردند .

گوئی تمام احساسات من نسبت بسخنور فقید ازخوب و بدهرچه بود در هم آمیخته و مبدل بیك حس تحسین آلودهٔ بمحبت گردید .

دیگر در علو پایهٔ دانش ورزانت سخن و سحر بیانش برای من تردیدی باقی نماند . اشعار و نوشته هایش را از زوایای گرد آلودنسیان بیرون کشیدم ، حجاب ضخیمی از چشم دل و گوش هوشم برداشته شده در بنای عباراتش استواری قوانین طبیعت را دیده واز هر یك از کلماتش وحی آسمانی میشنیدم ، دیدم در مقام فضل جائی گرفته که تصور وصول بدان برای من جنون مینماید . با حرص و شتابی هرچه تمامتر برشته های ضعیف الفتی که در میان ما بود پیوسته وباسلاسل یادگار و خاطره های شفقت آمیز بر آنها میتنیدم . ذکر روز و شب من گفته های رفیق مرحوم بود ، هر کجا مجلس و جمعیتی فراهم میشد حاضر بودم و از خواندن اشعار رفیق از دست شده عرصه را برهمه تنك میکردم .

مثل آن بود که خودم آن اشعار را سروده باشم ، پس از هر قطعه یا بعد از هر شعری که درمستمعین مؤثر واقع میگردید شرحی ازمکارم اخلاق و بلندی همت و درجهٔ رفیع فیلسوف رفته بیان میکردم و مخصوصا اهر

دفعه چند حکایتی از آن عوالم یگانگی و دوستی و احترام فضلی که میان ما بود نقل مینمودم چندان بر گذشتن رفیق تأسف میخوردم وناله و ندبه میکردم که حضار را از پریشانی حالخود متأثر کرده تار های شفقت را در دل آنها باهتزاز میآوردم تا آنکه معلوم شد عدهای همکار ورقیب پیدا کردهام و از بین اعضاء محفل ادبا همانهائیکه بیش از همهدر تحقیر مقام علمی و اخلاقی حکیم میکوشیدند اینك در نشر آثار آن مرحوم دامن همت بکمر زده و خود را همه جا بدوستی او معرفی میکنند ، قلبا مکدرشدم . هر وقت که بین آنها و من ملاقاتی دست میداد از مساعی که برای احیا و ابقای ترشحات افکار بدیع آن دانشمند بزرك بکار میبردند چندان تشکر میکردم که گوئی شخص مرا میستایند ؛ هر دفعه که یکی از ایشان میخواست بدوستی آنمرحوم اشاره کند کلامش را قطع کرده با بیانات مخصوصی ثابت میکردم که آن دوستی ها ظاهری و بی اساس بوده و جز بنده کسی در خانهٔ دل او منزل نداشته است .

اتفاقا تکاپوی من در اینموضوع بی نتیجه نمانده در محفل ادبا و در نزد همهٔ صاحبان فضل توجهات را بمن جلب نموده بر وزن وقدرم افزود .

عاقبت پس از چندین جلسه مرثیه خوانی ؛ اعضای محفل پیشنهاد مرا پذیرفته قرار شد شب جمعهٔ آتیه جشن با شکوهی بافتخار و یادگار ادیب فقید بر پاکرده برای طبع دیوان اشعار و هم برای ساختن مجسمهٔ آن بزرگوار وجوه لازم تهیه و جمع آوری نمائیم ، آنمجلس باهلهله ختم شد .

سپس تمام هفته را بتدارك جشن پرداختهو از بذل هیچگونهاهتمام

و تحمل زحمت دریغ نداشتم . میتوانم بگویم که فراهم کردن این جشن از سعی و عمل من بود .

حتی روز پنجشنبه صبح کاملا برای حضور در جشن مصمم بودم نزدیک ظهر که بر حسب معمول روزنامه را بدست گرفتم اول خبری که خواندم این بود :

از کرمانشاهان ـ بقرار اطلاع واصله از مخبر مخصوص ما آقای ... شاعر و نویسندهٔ شهیر که خبر مولم و جانگداز فوتش چندی قبل رسیده بود بحمدالله در قید حیات بوده و در این دو روزه از نجف اشرف به کرمانشاهان عودت نموده شاید بزودی بتهران مراجعت نماید .

همینقدر میدانم که خواندن این خبر احوال روحیهٔ مرا بکلی تغییر داد اما نمیتوانم آنرا تجزیه و تشریح کنم .

بالاخره من که نفهمیدم چرا به مجلس جشن نرفتم آیا شما استنباط کردید ؟

پدری خشمناک و برافروخته فرزند را نکوهش میکرد که چرا پند نمیپذیری و بدستور من نمیروی!

پسر از شرم و ندامت سر بزیر افکنده، گاه که دزدیده بدر و دیوار نگاه میکرد از چند خط مرموز که در گوشهٔ چشم و کنج دهانش دیده میشد پیدا بود که در دلش میخندد.

دانائی جلیس ما بود گفت: «مگر شما پند پدر را هرگز نیازموده بکار می بستید که چنین انتظاری از جوان خود دارید؟ تا کسی بپای خویش راه دراز تجربه و محنت را نه پیماید بحقیقت نمیرسد. کودک نوزاد از فروغ آتش خیره مانده نوشخند زنان دست دراز میکند که جانرا از آن شرارهٔ دلفریب بسوزاند. بار هادستش را گرفته با صورتی از مخافت آذر، پرچین و صدائی که شبیه بکار آتش با جان ماست معنی سوختن را در لوح لغزان خاطرش مینگاریم، لکن نقش آتش بر آب نمیگیرد، تا آنکه روزی دوستانرا غافل دیده خود را میسوزاند و بحقیقت میرسد.

چون کار چشم و دست و گوش آسانتر از درک عقل و شعوراست چیزی نمیگذرد کودک خرد سال حقایق مادیرا که حاصل آزمایش بشر است پذیرفته مثل ما از نعمت کشفیات نیاکان و از اینهمه ساز و برگ زندگی بر میخورد. درستی تجربیات مادی اجداد را بوسیلهٔ قوای ظاهرزود در یافته بی چون وچرا از هرچه سهمناک است میپرهیزد و از

هر چه سود آور است بهره میبرد.

اما قوای باطن و نیروی فهم ما آنچنان تیز و حساس نیست که بتواند میوهٔ امتحان و دانش معنوی انسانرا بسهولت در یابد. یك زندگی آزمون باید کرد تا دانست دروغ زیان دارد ، یك عمر راه لازم است تا بصحت نیکی رسید.

اگر قوای درون و بیرون ما بیکسان تیز و چالاك بود ، اگر همانطور که سوز آتش را زود و آسان قبول میکنیم ، رنج نا خوبی را میپذیرفتیم ، بجای خار همه جا گل میروئید ، دنیا سراسر بهشت میشد ، دانستن بجای کوری و خطا نشسته‌رنج اندوه و پشیمانی از سینه‌بر میخاست ، دست دراز همیشه بگل میرسید و خدنگ آرزو همواره بنشانه میآمد.

اماهوشمندی بخش همه نیست ؛ این پیروزی نصیب خاصان است : بعضی تا آخر عمر چشم بسته میروند و بجائی نمیرسند ، پاره‌ای در طریق مقصود روزگار را بافتادن و برخاستن گذرانده بمقصد نرسیده میگذرند ، برخی برگزیدگان ونیکبختان ، از ذهن تند و هوش سرشار نتیجهٔ رنج و تجربهٔ نیاکانرا زود تر پذیرفته بکار میبندند و همچوانسانی که کرور ها سال خرد آموخته باشد آسوده تر وخوشتر زندگی میکنند

بجای اندرز گفتن باید دانست فرزند شما از خاصان و سفید روزان است یا از دیگران . »

پس از این صحبت در چهرهٔ پسر نگاه کرده دیدم علائم خنده و شوخی از چشم و دهانش ریخته بفکر فرو رفته است .

خواب پریشان

بخودم وعده داده بودم این جمعه را جبران شش روز حبس جانگاه راحتی کنم و لذت آزادی را بهیچ نفروشم. در خلوت نشستم و گفتم هر که آمد و لو آن یار جانی باشد بگوئید فلانی خانه نیست.

برای آنکه بچشمك کتابها دل نبازم پشت بکتابخانه کرده چشمها را بستم و اعضاء کوفته را یکایك در آغوش صندلی نرمی تسلیم نمودم. آنی نگذشت رفیق لوس و بی ادبم بیخبر و بحمله و هجوم وارد شده بنای تاخت و تاز و هرزه گوئی گذاشت.

مقصودم از رفیق لوس و بی ادب قوهٔ تخیل و این فکر پر از حیله و عشوه است. هرجاکه نخواهیدش حاضر است، تا تمنا کردی با هزاران ادا و ناز فرار میکند. بی هنگام میآید و خواهی نخواهی شخص را با خود از قلهٔ کوهها بقعر دریاها میکشد، صدها شکل مسخره در یك لحظه بصورتمان میگذارد. شما خودتان این احوال را دیده‌اید من چه بگویم.

خلاصه، برای آنکه بریش عزم جزم من خندیده باشد چون گفته بودم از رفقا کسی را بمن راه ندهند هرچه از ابتدای عمر رفیق داشتم همه را پیش رویم آورده بگفت و شنود و مبادلهٔ خاطرات وا دارم میکرد مثلا یادم آمد در این اواخر یکی از نویسندگان که با من دوست است بدیدنم آمده بود همچو فیلسوفیکه معشوقش از دست رفته باشد لبخند

محزونی داشت ، حال و حکایت را پرسیدم گفت دیشب خوابی دیده‌ام .

البته اگر ممکن بود هرچه امروز از رفقا بیاد آوردم برای شما بگویم مضایقه نمیکردم زیرا هر کس در زحمت باشد دیگران را در رنج میخواهد . اما چون از عهدهٔ‌چنین مزاحمتی‌برنمیآیم بنوشتن این‌حکایت خواب اکتفا میکنم . ضمناً میخواهم باین بهانه گریبان را از دست فکر هرزه گرد خلاص کرده باشم .

گفت : « دیشب پیش از خواب مدتها در بهم آمیختن موضوعات کتاب مهمیکه در نظر دارم بنویسم آنقدر بخود تنیدم و در خاطر کاوش کردم که ناتوان گشته بخواب رفتم خواب دیدم دستور حکمتی نوشته‌ام که دنیا را پر از شور و غوغا کرده همچو آفتاب روحانی خفایای دلها را روشن نموده و در عالم بشریت یکذره تاریکی و وحشت بجانگذاشته است . هرچه نشان افتخار است نصیب من گشته ، اهل‌جهان مرا همچو معبود آسمانی میپرستند ، همگی یك صدا عنوان قدسی « پاینده‌و جاوید » بر من نهاده نامم را در ردیف ارباب انواع وفنا ناپذیران گذارده‌اند .

البته شما عاقلید و باین آرزو نمیخندید بخصوص که در خواب بوده و خواب و آرزو هردو از اختیار ما بیرونند .

دیگر از مرگ نمیترسیدم زیرا خود را پاینده میدانستم ، یقین داشتم که اگر امروز بخواست خداوندی برای نوشتن چنین کتابی به صورت انسان در آمده‌ام فردا که این قالب را تهی کردم بصورت ملك خواهم بود و باز هروقت بخواهم برای تماشای اثر نوشتهٔ‌خود بزمین باز خواهم گشت . بدون وحشت و برضا تن بمرگ دادم . گمان ندارم پس از مردن ملك‌شده باشم ، یا آنکه‌یادگارهای عالم ملکوتی‌چنان‌است

که در خاطر نمیماند.

بهر حال یادم نیست چه مدت غائب بودم شاید غیبتم صد هزار سال یابیشتر طول کشید. بمحض آنکه بخود آمدم دو باره بزمین باز گشتم تا خویشتن را بچشم اهل جهان بکشم و بگویم نویسندهٔ این کتاب که قبلهٔ آمال و دستور مقدس زندگانی شماست منم؛ میخواستم بدانم در حقشناسی که مزاحم ترین وظیفهٔ انسانی است آدمیان چه اندازه جلو رفته اند، آیا مثل معروف «سزای نیکی بدی است» را باز بشوخی میگویند و بجد عمل میکنند یا آنکه این مثل بالمره فراموش شده ونیز میخواستم هزاران تغییر دیگر را در بشر مشاهده نمایم. صورت را زیر کلاه پنهان کرده در معابر و میدان ها از گوشهٔ چشم تجسس میکردم که مجسمهٔ خود را بانواع مختلف ببینم، اتفاقا هیچ همچو چیزی ندیدم با خود گفتم البته مجسمهٔ مرا در معابر نمیگذارند. کلاه را بالا گذاشته چهره‌ام را روشن بعابرین نشان داده منتظر شدم که در یک لحظه هر چه آدم هست بر دست و پایم بر بزند، هر چه جبهه را خندان و گشاده کردم ثمری نبخشید، نشناخته از کنارم میگذشتند و هیچ اعتنائی نمیکردند، البته قدری ملول شدم ولی خیال کردم لابد قیافهٔ من دگر گون گشته تقصیر از کسی نیست.

رفتم که در کتابفروشی نسخه های مزین کتاب خودرا تماشا کنم و با حاضرین سخن را بآنجا که میخواهم بکشانم. هر چه بالا و پائین شدم و بدر و دیوار نگاه کردم از کتابفروشی اثری ندیدم. خسته و مانده بکسی متوسل گشتم، گفت ما کتابفروشی نداریم؛

خواهید گفت بچه زبان پرسیدی، لباسم چه بود، آنها بچه لباس

وهیئت بودند ، چگونه بود که از دیدنت تعجب نمیکردند ؟ . . . .

از این قبیل سئوال اگر هزار ها داشته باشید بجاست اما یادتان نرود که من خواب میدیدم و اگر رؤیا صادق باشد فقط دنبالهٔ یك خیال را آنهم پاره پاره نشان میدهد ، باقی همه محو و در هم برهم است .

گفت ما کتابفروشی نداریم ! یقین کردم یا دیوانه است یا خیلی بیسواد گفتم اشتباه میکنی در چنین شهری البته پنجهزار کتابفروشی باید باشد ، گفت خیر در این شهر یك محل برای کتاب بیشتر نیست اما کتابرا نمیفروشند میدهند ، گفتم بسیار خوب مرا بآن محل هدایت کن

لحظهٔ بعد در کتابخانه بودیم ، برخلاف انتظار یك عده مختصر کتاب کوچك دیدم بیك شکل و اندازه ، یکی را برداشتم پر از علامات و خطوط عجیب و غریب بود ، در چند نسخهٔ دیگر سر کردم عین همان طلسمات را دیدم . یقینم شد کار تعلیم بحدی بالا گرفته که در این دکان مثلا فقط کتابهای سال اول فرهنگ را میفروشند . خیال خود را بمرد راهنما که در کنار من ایستاده بود گفتم گفت ما بغیر این کتاب واین کتابخانه نداریم . .

بی اختیار دستهایم بآسمان بلند شده فریادم برخاست که ای امان کتاب فلانیرا ندارید ؟

بی شرم و حیا گفت خیر ، فلانیرا نمیشناسیم و کتابش را لازم نداریم . . . .

شیطان حسادت آهسته بگوشم گفت یقیناً شهرت نوشتهٔ دیگران کتاب ترا از بین برده . . . با صدائی از خشم گرفته گفتم از نوشتجات

شکسپیر ، ولتر ، هوگو ، دانت ، گوته ووو چه دارید ؟

در نهایت خونسردی گفت ما این اشخاص را نمیشناسیم و نوشته جاتشان را لازم نداریم گفته های این اشخاص برای زمان نادانی خوب و لازم بوده ، انسان امروزی بدانها هیچ احتیاج ندارد ، ما یك كتاب بیشتر نداریم و آن همین جزوهٔ مختصر است كه میبینی ، تمام معلومات بشری در این كتاب جمع است و ما را كفایت میكند . هر كس بسن شانزده رسید دو ماهی این كتابرا میخواند و بعد بتفكر و مطالعهٔ در طبیعت میپردازد . این چند صفحه ، الفبای كتاب بزرك طبیعت است ، اول هر سال عوض میشود ، كشفیات جدید را بجای معلومات كهنه میگذارند و كتابهای سال پیش را معدوم میكنند كه خانه را كثیف نكند چون اشیاء زیادی مخالف تندرستی است .

گفتم شرم نداری كه نام مقدس گویندگان و بزرگان را نابود كرده آثارشان رابرای زمان بربریت خوب میدانی ! همین نویسندگان و علماء و مخترعین بزرگند كه زندگانی پیروز شما را فراهم آورده‌اند . آیا پاداش نیكی را اینطور باید داد !

گفت شما شرم نداشتید كه نام علماء و بزرگان و مخترعین پیشین را كه باعث تمدن شما بودند نمیدانستید ! گفتم كجا همچو چیزی بوده ، ما اسامی تمام بزرگان را دردفترها ثبت كرده بافتخارشان جشنها میگرفتیم مجسمه ها و میدانها بنا میكردیم ، جمعی از دانشمندان ما متصل در احوالشان دقت و تفحص میكردند واگر گنج پنهانی می یافتند آن گنج را در خزینهٔ داپاجا میدادیم . خندیده گفت عجب اشتباهی میكنی ، آن عده راكه شما میشناختید متعلق بپیروز و پریروز شما بوده‌اند ، هرچه

از یکطرف طومار را دراز میکردهاید از طرف دیگر کوتاه میشد !

از این یاوه سرائی بجان آمدم ، دومشت را بگونه هایش نزدیك کرده دندان ها را بهم فشار داده گفتم دلیل‌هم برای این مزخرفات‌داری !
گفت بگو بدانم این بزرگان بشما چه میآموختند وچه کشفیات‌مفیدی داشتند که شما دنیا را تا ابد مجبور بثبت و تذکار اسامی آنان میدانید
گفتم گویندگان بما میگفتند بمال دیگران چشم نداشته باشید ، با هم کمك کنید ، خوب باشید .

گفت آیا اسامی گویندگان پیش از آن را که بمردم میگفتند « در وقت گرسنگی زن و بچه تان را نخورید ، اگر کسی خواب باشد دماغش را نجوید ، بشوخی انگشت های رفیقتان را زیر سنگ له نکنید در دفاتر شما ثبت بوده ؟ گفتم ... نه ..

گفت آیا باور ندارید که این گویندگان از آنها که میگفتند با هم کمك کنید و بمال دیگران چشم نداشته باشید مفید تر وبقول‌شما بزرگترند ؟

جوابی ندادم . باز پرسید آن مخترعین که‌نامشان را میدانستید و تعظیمشان مکردید چه کرده بودند ؟ گفتم کشف قوهٔ بخار ، ماشین الکتریسته ووو . گفت‌آیا کاشفین آتش و مخترعین در و تبر و تیر و کمان را میشناختید ؟ گفتم ... نه .

گفت آیا اذعان ندارید که کشف آتش و اختراع در و تبر از کشف قوهٔ بخار و الکتریسته برای بقاء بشر لازم تر بوده ؟ مکثی کرده نا چار گفتم ... چرا .

گفت بزرگان شما چه کار های شایانی کرده بودند که لایق دوام

باشند . گفتم بزرگان ما کشور را از شرق و غرب بزرگ میکردند ، همسایه گان را بشمشیر تیز مطیع و منقاد میساختند و هر کس تن بقضا نمیداد و بیزرگی ما سر تعظیم فرو نمیآورد سرش را از تن بر میداشتند ، نام ما را این بزرگان در صفحهٔ روزگار بر جسته و درخشان ساخته اند .
گفت آیا نام آن بزرگانیکه پیش از بزرگان شما میرفتند و بچه های زاغهٔ مجاور را بزور آورده قرمه درست میکردند و پوستشان را از کاه پر کرده بعلامت حشمت و ظفر بدر زاغهٔ اجداد شما میآویختند بیاد دارید و تجلیل میکنید ؟

گفتم ترا بخدا بس است دیگر از این پرسشها مکن .

گفت در زمانهای توحش و بدویت که تا وقت شما و خیلی بعد از آن ادامه داشته مردم بعضی از متفکرین خودرا میشناخته و تجلیل میکرده و بعضی را نیز در زحمت و ذلت میداشته‌اند امروز بجائی رسیده‌ایم که همه خود را حقیقتاً اجزاء یك بدن میدانیم ، اعضائیکه تن هر فرد ما را تشکیل میدهد هریك وظیفه داریم که در سعادت این بدن بکوشیم و از عمل خود بر یکدیگر هیچ تفاخر نمیکنیم و اسمهان جائی ثبت نمیشود . ادوار بربریت در تاریکی گذشته مخفی است ، همینقدر میدانیم که بشر بنا بقانون طبیعت برای بقا و تکامل خود همه وقت کوشش کرده و زحمتها کشیده و مایهٔ سعادت امروز ما را آماده ساخته ، این دانستن برای ما کافی است ، خاطر ماشریفتر از آنست که باسامی افراد بشر مشغولش بداریم .

گفتم آخر این جزوهٔ مختصر که سرمایهٔ دانش و معلومات شماست که چیزی معلوم نمیکند ، من خیال میکردم پس از صد هزار سال عدهٔ

کتاب باید به آن سرعتی که پیش میرفت لااقل به پانصد و پنجاه کاترلیون رسیده باشد .

گفت در اینصورت میبایستی بجای جنبنده و گیاه ، روی زمین کتاب باشد یا آنکه یکی از سیارات را بعنوان کتابخانه بدنبال کرهٔ زمین بست . خیال شما درست مخالف حقیقت بوده ، این یك جزوهٔ کوچك خلاصه و نتیجهٔ آن کتاب هاست .

پس از تأمل بسیار گفتم در خصوص عدهٔ کتابها حق با شماست اما من هرگز باین یك جزوهٔ مختصر قانع نمیشوم زیرا مثلا کسیکه فقط در ادبیات کار میکند باید لااقل ده هزار کتاب بخواند .

گفت در این ده هزار کتاب چه نوشته اند . گفتم صحبت همه از اخلاق و نیکی است .

گفت آیا شخص ادیب این یك موضوع نیکی را در ده هزار کتاب میخواند که ده هزار دفعه نیك بشود ؟ گفتم خیر ، برای آن میخواند که سبکهای مختلف نویسندگان را بشناسد و طرز نوشتن خودرا محکم و مؤثر کند تا بتواند باز همان موضوع نیکی را برای دیگران بگوید پرسید آیا برای اثبات گرمای آتش هم کتاب مینوشتند ؟ گفتم چه لازم بود ! امر بدیهی محتاج باثبات نیست ما بحرارت آتش ایمان داشتیم .

گفت پس معلوم میشود به نیکی ایمان نداشتید و آنهمه نوشتن اسباب دست نویسندگان بوده و الا همانطور که برای ثبوت سوزاندن آتش نه میگفتید و نه مینوشتید اگر بنیکی هم مؤمن بودید در این خصوص هیچ دلیل نمیآوردید و سخن نمیگفتید . ولی ما بنیکی ایمان داریم و باین جهت هیچ از آن نمیگوئیم . کار ما درك خوشی است ، چشم و

گوشمان بزیبائیهای طبیعت باز است ، دائماً به نغمهٔ افلاك در سماع و تفریحیم و جانمان همچو آئینهٔ آسمانی پر از نقش و نگار طبیعت است.

خود نمائی و رنجهای بیهوده مخصوص زمان توحش بوده.

گفتم علوم طب و ریاضی و شیمی و باقیرا چگونه در این چند ورق گنجانیده‌اند ؟ گفت چون حفظ تندرستی طبیعی ماست ناخوش نمیشویم و چون روح ما باعدالت یکی است از قانون بی نیازیم. محاسبه و جنگی نداریم که محتاج به ریاضی و شیمی باشیم ، خلاصه آنکه فطرت و علوم ما غیر آنست که شما داشته اید ، این یك کتاب مختصر ، کلید علم ماست و مخزن علم ما این دل حساس.

گفتم آیا ممکن است منهم از این کتاب بخوانم ؟ گفت خجالت میکشم ، برای فهم این کتاب دماغ شما بقدر صدهزار سال نارس است...»

خواب رفیقم تمام شد. گفتم حالا بگو آن کتاب مهم را که بنا بود مشکلات بشر را حل کند و یکذره تاریکی در دنیا بجا نگذارد کی خواهی نوشت ؟ گفت حقیقت این است که من خیال میکردم تا دنیا هست نامم باقی خواهد بود حالا که انسان آینده را اینطور حق ناشناس دیدم ، هیچوقت !

گفتم اما اعتراف کنیم که حق با آنهاست.

شوخی بیمزه

رشتهٔ انس و محبت که در کودکی پیوسته باشد اگر احیانا از کشش جدائی نازك گردد گسسته میشود .

یادم نمیآید بنای دوستی من و مهدی در کدام باغچه و بر کدام تل خاك گذارده شد لیکن از آن دیر وقت که بنام خود آشنا گشتهام او را هم میشناسم . چه بسا دست برد شبانه که بدستیاری هم بر انبار خوراکی زده و چوب و شیرینی که با هم خوردهایم ، چه بسا که از نمایش سنگریزه های رنگین چشم و دل یکدیگر را از حسادت سرخ وخونین کردهایم . گوئی دیروز است رزمگاهنبردهای تاریخی و جزئیات وقایع راپیش رو میبینیم ودراندیشهٔ دور ودراز ، مایهٔ جنگهای کودکانهٔ آن زمانرا با موضوع جدالهای ابلهانهای که اکنون دارم میسنجم ...

با هم از درس میگریختیم و ساعتهای متوالی دم در کشیده در زاویهٔ تاریکی پنهان میگشتیم و چشم بر صورت گریه تکلیف می بستیم . گرچه او نیز همچو من در مدرسه دانشی نیندوخت ولی از تجربهٔ زندگانی بسی آموخت و از این کوزهٔ آزمایش آتشپارهای بیرون آمد. آغاز انقلاب بود و میدان مبارزه و خود نمائی گشاده ، خویشتن را در میانمعرکه انداخته روزنامه نوشت ، انجمن آراست ، حزب ساخت ، مراهم بزحمت میداشت زیرابایستی تاریخ شورش فرانسه یا حوادث مشروطیت انگلستان یا ترجمه احوال پطر بزرگ و امثال این کتب را خوانده و

خلاصه مطالعات خویش را برایش نقالی کنم تا فردا قصه دیشب را در قالب فکر و منظور خود ریخته و سر دست شکسته شاهد خطابه یا گواه مقاله سیاسی خود بیاورد .

چندان پر و بال زد تا بجایگاهی بلند نشست اما چون عیب بالا بینی داشت هر دم اوج گرفته گاه میرسید و گهی میافتاد و تکاپو را از سر میگرفت هر چند که از بسیاری مهمات با منش کمتر فرصت ملاقات دست میداد ، من از دور ناظر احوالش بودم و منزل یار کهنه را در خاطر آماده نگاه میداشتم تا باز هر وقت بیاید در جان بنشیند . بسان قایقی که در دریای طوفانی دچار باشد لحظه‌ای بر سر قله نمودار میشد و زمانی در عمق ورطهٔ گمنامی فرو میرفت . بارها دستگاه چید و دبدبه و طمطراق فراهم آورد و پس از اندکی همه را چون باد از چنگ بگذاشت از آمیزش با بیزوران نفرت داشت و جز با مردم کار آمد نمیرفت . اطوار بزرگانرا یکی فرو نمیگذاشت ، بر فقیران از سر تا پا مینگریست و صحبت تهی دستان را بابی ادبی میانگاشت ، برای صاحبان نفوذ و عنوان خنده های گرم و مفرح و عبارات دلنشین پرداخته و حاضر داشت . همچنان پر باد نخوت در درشکه و اتومبیل تکیه میکرد که گوئی از سنگینی وجود خویش بر مخترعین این وسائل منت میگذارد .

خدای نکرده اگر بیکار باشد چون گدای مبرم صبح و شام بر در خانهٔ توانگران چسبیده است . در این ایام خورشید اقبالش باز افول کرده و یار قدیمی دستخوش باد طوفان زای رشك و حسرت گشته . پس از سالها غیبت چند روز پیش بدیدن من آمد ، تنك در آغوشم گرفت و چندان سخن مهر و وفا نثارم کرد که مجال گله وشکایتم نماند میگفت

بخدا یکروز از خیال تو فارغ نبوده ام ، روی روزگار سیاه که همچو رقیب کینه‌جو بین دوستان و عشاق حایل میشود ، یقین داشتم روزی هم وجود شریفت چون گوهر درخشان از کان استتار بیرون آمده در جهان خواهد افروخت و چشم انتظار محبان را روشن خواهد ساخت. آمده‌ام تبریك بگویم و یکدنیا مسرت قلبی خود را تقدیمت کنم .

تصور کردم از کتاب اخیریکه نوشته‌ام اطلاع یافته گفتم ممنون و منت گذارم اما میخواهم بدانم تو از کجا آگاه شده‌ای ؟ گفت امروز صبح در روز نامه دیدم . با تعجب و حیرت جریده را از دستش گرفته خواندم که فلان شخص هم اسم من بفلان شغل مهم منصوب گشته اشتباهم زایل گردید ، گفتم این مرد سعیدمن نیستم و مراچنین فیروزی دست نداده ، من آن گوهر تابناکم که مادر دهر پیوسته در سینه می پرورده و باین آسانیها تسلیم نمیکند ، فرزندان خویش را هنوز زیبندگی این جواهر نمیبینند ، مرا برای دست آخر نگاه داشته ...

با ابروان بالا کشیده و دهان باز در من مبهوت شده سخنی پیدا نمیکرد . گفتم اما افسانه ای نوشته‌ام که شاید مطبوع تو باشد وساعتی خاطرت را از رنج دنیا فراغت دهد . .

حرفم را بریده بر آشفت که تنبلی و بیعرضگی هم حدی دارد ، بعوض آنکه بحل پریشان خود فکری کنی و در جنجال معرکه کلاهی بربائی مثل عاجزان در کنج انزوا نشسته و بقصهٔ این و آن نوشتن دل خود را گول میزنی ، وجود انسان باید مثل آتش مثمر ثمر باشد ؛ از تو کجا یك پشیز نا قابل بدوستانت فایده رسیده یا کدام دلی از تو بك خردل هراس بخود گرفته ؛ حالا که جنون نوشتن داری چرا چیز گرد

باد و هوس نمیکردی؟

در آرزو مردم که یك مقالهٔ سیاسی از تو بخوانم، اینها که مینویسی چه دردی از من دوا میکند یا بچه دردت میخورد!

از اینگونه نیش سر زنش بهزار زبان در جانم سر میداد و بس نمیکرد ولی از آنجا که هر محنتی را پایانی است گماشته بمددم رسید، خبر آورد که آقای فلان‌الملك و آقای کاویانی تشریف آورده‌اند. آری سخت در عذاب بودم که خداوند رحمن بجای یکی، دو ملك خلاص به نجاتم مأمور فرمود.

رفیق نصیحتگو چنگال ملامت را از جانم بر گرفته چین و گره از پیشانی و ابرو برداشته پرسید آیا آقای فلان‌الملك همان نیست که تازه رئیس ادارهٔ فلان شده؛ گفتم چرا. گفت این اداره خیلی مهم است، اتفاقاً نظریات عمیقی در این خصوص دارم ... سپس چون آقایان به پشت در رسیدند با صدای پست و بشتاب گفت من در سه‌فقره کار در این اداره دارم که باید امروز صورت بدهم تو هم کمك کن برایت فایده خواهد داشت.

آقای محمد حسین کاویانی تاجری است از قید حرص آزاد و پای بند معنی، خاطرش همچو گلزار بهاری پراز شوخی وشیوائی است، بر انجمنی که نام (هیئت مفرح) دارد باستحقاق و شایستگی رئیس محبوب است (شما لطفاً در صحت یا علت ترکیب جمله هیئت مفرح نظر نفرمائید) آری رئیس بر گزیده و عزیز است نه سرور نا لایق و منفور که بهوس این و آن بر دیگران حکمفرمائی کند. من و همگی اعضاء هیئت را در مقابل ایشان چنان بر غبت ورضا سرتمکین وارادت

افکنده است که در حضور و غیبت جز کلمه رئیس عنوان و خطابی بر ایشان نداریم .

آقای کاویانی را بنا بعادت وبدون هیچ سوء نیتی (آقای رئیس) معرفی کردم آنگاه خواستم بمعرفی آقای فلان‌الملك بپردازم لیکن رفیق عاقل و دنیا دارم از ما دونفر بکلی انصراف یافته رئیس هیئت مفرح را بجای رئیس اداره فرض کرده تنك در کنارش نشست و گرم گرفت میگفت غایبانه ارادتمند بودم و انتصاب عالی را بدینمقام تحسین کردم ، مخصوصاً دیروز با جمعی از رفقا بودیم بعضی بر این انتخاب خرده می گرفتند گفتم آقایان شما را بخدا یکبار هم چشم غرض را کور کنید و بگذارید یك کار هم بکاردان سپرده باشد . قصد داشتم بخدمت برسم و نظریات عمیق خود را در پاره‌ای از امور مربوطه عرض کنم چه خوش اتفاقی شد ، مسلك وشیوهٔ من این است که چرخ مملکت را هر کجا که بتوانم مددی میرسانم خواه زحمتم بحساب بیاید خواه نیاید ، منظور من چیز دیگری است .

دهان گشوده خواستم رفیق را باشتباهش واقف کنم . آقای رئیس هیئت مفرح با نگاهی تند منعم نموده باشارهٔ انگشت بر مجازات نافرمانی متذکرم ساخت ، سپس گوینده را با تبسم خاص و چند حرکت بلیغ سر بعنایات خود امیدوار ساخته گفت از دیدار شما خرسندم و بوجود شما محتاج ولی من برای اصلاح و انتظام این ادارهٔ خراب و فاسد که بدوش ناتوان من گذارده اندطرحی ریخته و تدارکاتی دارم که شاید مقبول همه کس واقع نباشد مثلا خیال دارم دو ثلث از اجزا را که میدانم بیکاره وعاطلند بیرون ریخته وچرخ کار را با ثلث باقیمانده

بگردانم ....

رفیقم فریاد برداشت که این یکی از پیشنهاد های من است ، هم سلیقگی و همفکری بیش از این نمیشود .

آقای رئیس آمرانه بدست فرمان داد که ساکت شو و بشنو ؛ سپس دنباله سخن را گرفته گفت بلی یك ثلث کافی است ولی مشروط بر آنکه کار امروز بفردا نماند و اگر لازم باشد اجزا تا نصف شب و صبح بمانند و وظیفه خودرا انجام بدهند . برای این مقصود چنین تصمیم گرفته ام که حقوق مستخدمین را بدون استثنا نصف کنم ؛ تعجب میکنید که در مقابل تقاضای کار زیاد چرا باید حقوق را نصف کرد ؛ بلی در اینجا نکته بزرگی است که بـا وجود کمال روشنی بر چشمها پوشیده است و من الان بشما مینمایم

کلام را قطع کرده سیگاری آتش زده و چوب کبریت را با خنده درازی که پنهانی و بشکل فوت بیرون میآمد خاموش نمود . ما هر سه در التهاب بودیم که توجیه این مزاح را هر چه زودتر از آقای رئیس بشنویم .

گفت سالها است که من با ادارات سر و کار دارم هر وقت روز و در هر روزی از ایام هفته و بهر دفتری که وارد میشوم میبینم اجزای کوچك کم حقوق کار میکنند و رؤسا یا بیرون رفته اند و یا میهمان دارند . دوندگی و زحمت هر معامله ای که با ادارات دارم بر عهدهٔ اجزاء کوچك است و باقی حرفها با آنانکه مواجب و انعام گزاف میگیرند عاقبت پس از مشاهدات و دقت بسیار بر این عقیدهٔ قطعی رسیده ام که اگر بخواهیم عضوی بهتر از پیش انجام وظیفه کند باید از حقوقش کاست ...

آقای فلان‌الملك بی اختیار بخنده افتاد. رفیقم متغیر شد که برای چه میخندید همیشه در این مملکت بحرف حسابی خندیده ایم که باین روزگار گرفتاریم. خنده منطق مردم بی تعقل و خرافاتی است، شما در مقابل يك همچو دلیل واضح و روشنی چه جواب دارید؟ هر اقدامی که بحال ملت و دولت مفید باشد قابل ستایش است ولو بضرر من وشما تمام بشود، باید فداکاری کرد!...

آقای رئیس بمن رو کرده آهسته گفت این آدم در چاپلوسی استاد است بهمه‌جا خواهد رسید، هم الان امتحان دیگری از او میکنم پس از اندکی گفت نقشهٔ دیگری دارم یقیناً بنظر نزدیك بین شما غریب‌تر خواهد آمد و فریاد مخالفت شمارا بلند تر خواهد کرد و آن این است که با دو سه ملیون سرمایه میتوانم سالی يك ملیون عایدی نشان بدهم! تعجب نکنید سحر واعجاز نیست، اگر دودقیقه فرصت بمن بدهید معما آسان میشود: آیا حساب کرده‌اند که هر ساله چه مقدار بنزین برای گرداندن کلیهٔ اتومبیل ها از تهران به شمیران استعمال میشود؟ من حساب کرده‌ام درست سالی ده ملیون ریال باین مصرف میرسد درصورتیکه برای برگشتن از شمیران به تهران سالی بیست هزار ریال بنزین نمیسوزد علت این اختلاف فاحش سرازیر بودن راه از شمیران به تهران است یا سر بالا بودن از تهران بشمیران و این قضیه محتاج باقامهٔ دلیل و برهان نیست. حالا تصور کنیم از تهران بشمیران در زیر زمین راهی سراشیب احداث شود. نتیجهٔ این خواهد بود که برای رفتن بشمیران نیز احتیاج بصرف بنزین نخواهیم داشت منتهاچون وسائل نقلیه درشمیران به ته چاهی میرسد باید بوسیلهٔ آسانسور که يك نوع جر ثقیلی است

آنها را بسطح زمین آورد و با وجود آب فراوانی که برای تولید قوهٔ برق در کوههای شمالی داریم این اشکال مثل دود در پیش باد نابود میشود ! . . .

فلان الملك بقصد آنکه رفیق مرا بصدا بیاورد به آقای رئیس خطاب کرده گفت این یاوه ها چیست مگر خدای نکرده حشیش کشیده ای یا اختلالی در دماغت پیدا شده ! چنانچه انتظار میرفت رفیقم از جا در رفته گفت عیب در دماغ من و شما است والا کاشف و مخترع در این آب و خاك هم پیدا میشود وجز آنکه امثال ما ها نمیگذارند افکار عالیه نشو ونما کند، هنوز زائیده نشده در گور استهزاء و تحقیر دفنشان میکنند ! . . .

بدینگونه بر مخاطب میتاخت واز مرکب رزم وغضب فرو نمیشد پس از چندی فلان‌الملك با قیافهٔ پریشان و چشمان آشفته سر بر آورد گفت معلوم میشود همینکه کسی رئیس شد هر مزخرفی بگوید پسندیده است تا جائیکه بیچاره دیگر هیچ پسندیده نگوید ! وای بحال من . . .

شوخی بر ملا شد و اشتباه از رفیقم بر خاست . ملول و رنجیده بر من عتاب آغاز کرد که بخدا جز برای قصه نویسی و بیمزگی بهیچ درد نمیخوری ، امید از تو بریدم ورفتم ! گفتم اما من همیشه ترا دوست خواهم داشت .

چنانچه دانستید بر من از این شوخی بیمزه ملامتی نیست ولی شما هرگز دانسته پیرامون چنین شوخی نگشته و دوستانرا نیازارید .

دشمنی

مردی که بار اول سال پیش در دفتر خود دیده بودم نزد من آمده آهسته و مردد نشست. سرش را از زمین بر نمیداشت، نمیدانست از کجا آغاز کند و چه بگوید. مدتی مرا فراموش کرده غوغای خاطر را آرام میکرد، پیدا بود که از دل خودگول خورده و سختیها کشیده می خواهد بفرمان عقل رفتار کند.

خسته و شرمنده سر از گریبان برداشته گفت از آنروز که خدمت رئیس شما رسیده کاری خواستم هفت ماه میگذرد، اگر آنروز آنچه‌را در اینمدت بتجربه آموخته ام میدانستم گرفتار اینهمه خسارت و رنج نمیشدم و از آن بدتر الان در برابر شما دچار شکنجهٔ پشیمانی و تمنا نبودم.

گویا درچشم من دید که میل دارم قصه‌اش را بدانم، گفت «آقای رئیس شما بدون آنکه اجازهٔ نشستن بدهد یا تلطفی کند از معلومات و سابقهٔ من چند سؤال کوتاه کرده گفت ممکن است با هزار ریال شما را بپذیرم. گفتم این حقوق کفایت بنده را نمیکند. خود را بنوشتن مشغول کرده با لحنی خشك وبریده گفت بهتر از این کاری حاضر ندارم، اگر خواستید تا فردا بمن خبر بدهید.

در صورتش نگاه کرده دیدم مثل آن است که از سنك تراشیده باشند یقین کردم درونش هم از سنك است. باخود گفتم دراین مجسمهٔ

بیروح نخواهم توانست مهر و عاطفه بینگیزم ، مرخصی گرفته بیرون آمدم ، اما هرچه دلم خواست از بیزاری وسرزنش در آن یك نگاه آخر گنجاندم ، خدا کند که ندیده باشد .

حکایت را برای زنم گفتم فریاد و فغان بر داشت که چرا قبول نکردی ، مگر دیوانه بودی ! تو که میدانی آه در بساط نمانده ، جواب اینهمه دهان باز را من از کجا بدهم ؟

ناچار فردا صبح کند وناروان همچو کودك تنبل که شنبه بمکتب میرود باینجا میآمدم و با زبان بیزبانی با در و دیوار و زمین و آسمان راز میگفتم و زاری میکردم که آیا شما میدانید بند زندگیرا چگونه میشود آسان از گردن برداشت ؟ آیا انتهای این بیچارگیرا میشود پیشگوئی کرد ؟ محض خدا نگذارید من دو باره آن مرد سخت دلرا با آن قیافه عبوس به بینم و تمنا کنم ، باین قیمت بهشت را نمیخواهم ، کمکی بکنید و راه خلاصی نشانم بدهید .

گوئی نالهام درگوش سنگین روزگار فرورفت ، یکی ازدوستان کهن بنجاتم در رسیده ایستادیم و احوالپرسی فراوان کردیم .

از مقصدم جویا شد ، برای آنکه هرچه دیرتر رسیده باشم شرح حالرا از دورها شروع کرده تا بآنساعت کشاندم . بملامت و تعجب گفت مگر نمیدانستی من با فلان رئیس چه روابطی دارم ، مگر از یکانگی ما خبر نداشتی ؟ پس حالا بیا و تماشا کن ، بیا وببین همت و سخا بچه پایه رسیده ! دل این مرد ببزرگی و بخشندگی دریا است ، آرزومند از درگاهش نا امید برنمیگردد . آن رئیس ترشروی سختگو رافراموش کن ، جائیکه انگبین هست حنظل نباید خورد . بهمین پا میرویم و خاطر

مجروحت را از زیارت آن چهرهٔ گشاده و دیدن آن لبخند های بهشتی مرهم میگذاریم . هر کاریرا که دوست داری هر چه بزرگ باشد بخواه و اندیشهٔ گزاف گوئی بخود راه‌نده، این دوست بزرگوار از خدا میخواهد رفیقی مثل مرا خوشنود کند .

البته لازم نیست عرض کنم که‌پس از شنیدن این ندای آسمانی آفتاب بچشمم روشن شد، در صورت کریه دنیا جمال دختری زیبا و مهربان دیدم، شما خود تان صاحب فکرید .

رفتیم اما من از وجد پر گرفته آن بالا ها پرواز میکردم، نشنیدم رفیقم چه‌ها گفت . رفتیم تاباآن مینوی موعود رسیدیم، او بجلو و من در پی بدفتر رئیس وارد شدیم . هنگامه‌ای بود، دور اتاق گوش تاگوش نشسته بودند، یکنفر نزدیک آقای رئیس نشسته سرشان در هم بود و آهسته حرف میزدند . رفیقم یکی دو سرفهٔ مصنوعی کرد، رئیس متوجه شده با دهانی مثل گل از لبخند شگفته گفت به به، سلام علیکم بفرمائید همینجا پهلوی من بفرمائید همینجا . . . چون بصندلی آن مرد که نزدیکش نشسته بود اشاره میکرد آن بیچاره مستأصل شده نمیدانست برود یا بماند، پیدا بود که صحبتش ناتمام مانده و انتظار رانده شدن ندارد، ولی ناچار خود را کنار کشید که جا را برفیق من وابگذارد . آقای رئیس برخاسته یك دست او و یك دست رفیق مرا در دو دست خود نگاه داشته بهر دو میگفت بفرمائید بفرمائید . . .

آن دو با هم بتعارف افتاده عاقبت رفیق من فایق آمده اورا ازجا در کرد، رئیس چون از رفتن آنشخص مطمئن شد بکنارش کشیده چند کلمه‌ای بگوشش گفته بخدایش سپرد .

رفیقم با نگاه مخصوصی چشم رئیس را با صورت من تلاقی داده گفت آقای فلان دوست صمیمی بنده و ارادتمند حضرتعالی جواهری است گمشده که بنده برای زینت این اداره جسته ام .

آقای رئیس بر خاسته بمن دست داده با دهانی لبریز از شادی گفت به به ، چه اتفاق خوبی شد ، بفرمائید ، ماپی شما میگشتیم . . .

جای نشستن نبود ، من پا بپا میکردم و رئیس صفوف نیازمندانرا با چشم سوراخ میکرد که جائی برای من پیدا کند پیشخدمت بکمکش رسیده صندلی تازه ای آورد و مرا نشانید .

سرهای رفیق من و رئیس در هم شد ، مدتی میگفتند و میشنیدند وبطرف من اشاره میکردند ، قند در دل من آب میشد . دیدم عجب مرد مهم ولایقی بودم وخبر نداشتم ، چه حیف بود قدرم ندانسته بماند ، خدا مرا دوست میدارد که همچو فرشتگانی را به پشتیبانیم گماشته

صورت خشن وچشمهای پرتکبر رئیس شما از فرط زشتی بنظرم خنده دار شده بود . اقبـال خودرا در خیـال شلاقوار بر سر و رویش میزدم . پس از ساعتی که بر من روزی گذشت رفیقم برخاسته با دوست معظم خود خدا حافظی کرده بازدم آخر با اشارهٔ چشم و سر قول وقرار را محکم کردند .

آقای رئیس با نگاه گرمی دست مرا فشرده گفت روز سه شنبه اول وقت منتظر شما هستم ، فراموش نکنید . بیرون آمدیم ، برفیقم گفتم بگو چه شد ؟ خندهٔ درازی کرده هیچ نگفت ، قسمش دادم و التماس کردم که زود بگو ! بشوخی پرخاش کرد که چه میخواستی بشود ؟ مگر از باغی که من بسازم و از چشمهٔ فیض پاك همچو رادمردی سیراب

کنم جز امید برومندی هم میرود ! ولی بخت خودت هم کمك کرد زیرا درخواست ما بموقع افتاد ، جائی قالب تو خالی بود ، همانجا نشستی !

گفتم حقوق ؟ گفت دو هزار و پانصد ریال.

زبانم بند آمده دستش را گرفته اگر در معبر نبود هزار بار بوسیده بودم. آهسته اشك از چشمم میریخت سر را باطراف میگرداندم که کسی نه بیند. با شور و شعف بخانه مژده برده سماور کهنه ای داشتیم بقیمت نازلی بسمسار سر کوچه فروخته ناهاری بخوشدلی خوردیم. خنده از دهانمان نمیافتاد ، دستمان از بذل اسبابهای زیادی بهر که هر قیمتی میداد بسته نمیشد.

مثل آنکه سالی کشید تا سه شنبه آمد. پای کوبان تا بکعبهٔ آرزو رفتم ، گفتند آقای رئیس کسالت پیدا کرده تشریف نیاورده اند.

دلم خواست نصف عمر و سلامتی خودرا فدای دهان خندان و نثار قدرت قلمش بکنم. نشانی خانه اش را گرفته باحوال پرسی شتافتم نوکری معقول و مشفق پیغام مرا برده یکدامن گل محبت و حق‌شناسی برایم آورد. در ته دل از این پیش آمد بدم نیامد چون باین بهانه رشتهٔ علاقه ای در میان بسته شد.

کسالت رئیس یك ماه طول کشید. دست زنم دایم بدعا و پای من بدرخانهٔ بیمار میرفت و میآمد ، میفروختیم و میخوردیم. آری انسان بامید هرچه دارد بقمار میبازد و خم بابرو نمیآورد.

آقا باداره باز گشته بر کرسی ریاست نشست. هجوم دلباختگان و احوالپرسان چنان بود که شانه ها از فشار میترکید. همه بیك نقطه نگران بودند که آفتاب کی از زیر ابر بیرون میآید و به کی لبخند

میزند منهم به نصیب خود رسیده نگاه و نیم خند گرمی دریافتم .

یکی که از همه چالاکتر و روی صندلی نزدیك رئیس جا گرفته بود پس از مدتی محرمانه گفتگو کردن فاتحانه سر و سینه را راست کرده بصدای بلند و غرا چنانکه ما همه بشنویم گفت با وجود نقاهت و ضعفی که بر وجود عالی مستولی است ماندن و صحبت کردن ما شایسته نخواهد بود . با اجازهٔ حضرتمستطابعالی همه مرخص شده اگر کاری داریم روز دیگر شرفیاب میشویم .

بر خاسته هریك مقداری از ناز چشمهای خمار آقا را خریده بیرون رفتیم .روز دیگر زود تر آمده در مجلس جائی گرفتم . آقا یکدنیا اظهار لطف کرده دوسه بار در صحبتی که با دیگران میکرد شرکتم داد ؛ از خرسندی در پوست نمیگنجیدم ، اتفاقاً آنروز هم شمارهٔ زائرین چندان بود که نوبت مذا کرهٔ خصوصی بمن نرسید لکن وقت رفتن آقای رئیس دست محکمی بمن داده گفت کار شما را فراموش نکردهام . خودتان شاهدید که پیش آمدچه نا موافق شد . پس فردا اول وقت بیائیدمنتظر شما هستم .

بخانه رفته تفصیل را طوری گرداندم و برای خانوادهام تعریف کردم که یکذره تقصیر بر عهدهٔ آن مرد خوب و مهربان وارد نشده لعنت و نفرین همه بر جان بخت کور بخورد .

وقت خوابیدن، مجلس باشکوه ریاست با آنهمه صورت ساکت و دل پرشورمدتها پیش چشمم بود .خواب دیدم پس از آنکه در امرمهمی چند نفراز آ گاهان مجلس سخن گفتندآقای رئیس بمن اشارهٔ مخصوصی کرد یعنی تو بگوو این یاوه سرایانرا خجل کن ! من گفتم و درحقیقت

در سفتم، کلماتم هر یك مثل مرغی از نور در هوا پر گرفته فضا را روشن میکرد، نگاه ها همه محو جمال و خاطرها مجذوب گفتار من بود. ناگهان از خواب جسته بیاد آوردم که امروز چه ها گفتم وچگونه فهم و فراست خود را نشان دادم. فکرها و جمله ها ساختم و بجای آن چه گفته بودم گذاشتم و هزار افسوس خوردم که کاش اینطور ها گفته بودم. برای فردا مطالب و عباراتی بدیع و غرا مهیا کردم و در این خیالات شب را بروز آوردم.

بنده را ببخشید، از این پرچانگی مقصود دارم، میخواهم آقا بدانید چگونه هفت ماه تمام بچه وار از دل خود ودیگران گول خورده دنبال سایه دویده‌ام.

پس فردا بمجلس حاضر شده بعوض آنکه فکرکار باشم مترصد بودم که چه وقت فرصت صحبت و خود نمائی بچنك خواهد افتاد. عاقبت مجالی بدست آورده مهملاتی گفتم و چندین آفرین و مرحبا ومقداری لبخند وحرکت تحسین آمیز سر دریافتم. مدیر دفتر راخوانده فرمودند حکم این آقا را گفته بودم بنویسید چه شد؟

بیچاره نگاه محزونی بمن کرده دستها را بهم مالیده گفت بله، نخیر، چشم . . . .

آقای رئیس بخنده بمن رو کرده گفت شما خودت برخیز برو محصلی کن وحکمرا بگیر، پشت گوش این رفیق ماخیلی فراخ است.

آقای مدیر دفتر مرا نزدیك خود نشانده متصل کاغذ ها را زیر و رو میکرد و هر دفعه که متوجه من میشد آهی میکشید. گفت حکم شما راگویا نوشته ام اما حالا هر چه میکنم پیدا نمیشود گمان میکنم برای

امضاء در کیف آقای رئیس مانده باشد، شما سه چهار روز دیگر بمن
سر بزنید تا عرض کنم .

خرم بخانه برگشته لکن خرسندیم بیشتر از نمایشی بود که در
مجلس رئیس از فهم خود داده بودم . مدت هفت ماه بآن اداره میرفتم
واز هر روز قصه ای دارم، اگربخواهم آن قصه ها را برای شما بگویم
هفت ماه روز لازم خواهد بودو اگر شرح آلام روحی و گرفتاریهای
مادی خودرا بر آن بیفزایم سالها طول خواهد کشید آنچه فهمیده‌ام
آن آقای رئیس خواهشمندانرا بزرگترین دشمن خود میداند و برای
انتقام از این دشمنان و زجر دادن وکشتن آنها خنجر دروغرا در لفافه
هزاران گونه تقلید لبخند و محبت پوشیده ملایم در جان بیچارگان
فرو میبرد . ستمدیدگان از کوری نادانی جان میدهند و آن دست را
میبوسند .

خلاصه آنکه روز ها بمجلس آن چشمه فیض حاضر شده در
مذاکرات متفرقه وا داری شرکت کرده یك رشته دروغ راجع بکار خود
می شنیدم و راضی و خوشدل بیرون آمده بگردش بسازار و خیابان
میپرداختم . پنهانی ازآن حال خوش وزندگی آسان لذت میبردم . میدیدم
بدون زحمت کار، هرروز با مرد بزرگی مهربان وصاحب اخلاق مینشینم
و در کارهای مهم دخالت میکنم، رایم را می پسندند و گفته امرا محترم
میشمارند پس از آن همچو مرغی که آزاد کرده باشند فارغ و آسوده
بهر کجا میخواهم میروم و هر چه میخواهم میکنم .

باهر چه قوه داشتم فکر پر مشقت بیکاری و منظره هولناك خانه وصورت
غم انگیز و کشیده زنمرا از پیش چشم میراندم . وقت را بیرون گذرانده

هر چه میتوانستم دیر تر بمنزل بر میگشتم . برای بند آوردن اشک خانواده‌ام در وغهامیساختم ولافها میزدم که من آلان یکی ازمردان معتبر و با نفوذ این اداره‌ام، بی مشورت من کاری نمیشود، حقوق این چند ماه را یکجا خواهم گرفت . . .

اما بعضی از روز ها دیو احتیاج دندانهای زهر آگین را در دلم فرو برده جانم بلب میرسید، بیچاره و خشمناك باداره میرفتم و سخت میگفتم . آقای رئیس چند کلمه بگوشم میگفت و دو سه لبخند میزد که دنیا و هر چه غم در او است فراموشم میشد . چند ماه مثل توپ بازی بین ایشان و مدیر دفتر میرفتم و میآمدم .

خواهید پرسید پس آن رفیق عزیز که تو را به آقای رئیس معرفی کرد چه شد، چرا در او نیاویختی ؟ بلی ناچار باو متوسل شدم اما برای اینکه خیلی درد سر ندهم باید عرض کنم که او هم پیش آن آقای رئیس درس خوانده یا آنکه هر دو در یك هنر ستان شعبده آموخته‌اند، چندی هم سنگ قلاب او بودم . عاقبت یکروز صبح که از خانه بیرون میآمدم زنم گریهٔ فراوانی کرده گوئی و داع میکند، قصدش را در یافته قسم خوردم که امروز تکلیف را یکسره خواهم کرد .

محکم در اتاق مدیر دفتر نشسته فریاد و افتضاح کردم . برخاسته سراسیمه پیش رئیس رفت و بر گشت، ساعت دیگر حکم مرا امضا شده بدستم دادند . هزار و پانصد ریال حقوق ماهانه برایم معلوم شده بود . جای کشمکش نبود پذیرفته و بخدمت مشغول شدم . دو ماه و نیم کار کرده حقوق نگرفتم، میگفتند اشکال بودجه ای پیدا کرده . چنانکه میدانید دیروز آن آقای رئیس مستعفی شد بمنهم گفتند حقیقت این است که

حقوق تومحل ندارد . . . .

نمیدانم چرا پیش شما اینهمه ناله و زاری کردم وتصدیع دادم ؛ تقصیر شما چه بود ؟ خواهید بخشید چون میدانیدکه دل درد مندگوش شنوا میخواهد و من از شما آماده تر برای شنیدن این حرفها سراغ نداشتم . حالا که سر گذشت مولم مرا شنیدید از حال تأثری کـه در سیمای شما می بینم استفاده کرده تمنا میکنم لطفاً بآقای رئیس خودتان بگوئید من برای همانکار و مواجبی که هفت ماه پیش قبول نکردم حاضرم . »

برخـاسته نزد رئیس رفته پیغام را رساندم . فکری کرده گفت اتفاقاً برای فلانکار یکی را لازم دارم بگوئید ابلاغش را با هزار و هشتصد ریال حقوق بنویسند .

وقتی برای صاحب حکایت مژده و خبر آوردم گفت خواهش میکنم این قصهٔ مرا بنویسید تا همه بخوانند و بدانند که با لبخند و مهربانی هم میشود دشمنی کرد .

ایمان

نو جوانی پردهٔ کودکیرا دریده خاطرش از یافتن دنیای تازه پر از نشاط بود. آسمان و زمین را برنگ و شکل دیگری میدید و از زندگی جز آنچه دانسته بود میفهمید. حروف سیاه اشعار از بستر کاغذ بر خاسته بهزاران صورت زیبا، رقص کنان بر سرو رویش بوسه میزدند و در جانش می نشستند.

درخدمت دانشمندی با او بودیم، مجال گفتن را بهر بهانه میربود ونهال نوقامت خودرا با بالای بلند مردکهن اندازه میگرفت. میخواست بگوید منهم آگه شده و راز را در یافته‌ام، سخنم را بشنوید، از کجا که از گفتنیهای شما تازه تر نباشد.

سعدی میخواند و برای ما ترجمه و تفسیر میکرد گاه از وجد بیخود شده مرغ روانش بالزنان محفل را پر از همهمهٔ سرور مینمود و ما را هم باخود همنوا میساخت. در این احوال‌خوش بودیم نوکر آمد آتش بخاریرا تیزکند، از برهم زدن سنك و آهن هیا بانگی بپا کرد جوان‌دراین مصرع بود:

(بجان زنده دلان سعد یاکه ملك وجود) الکن ازهیاهوی‌بخاری صدایش بریده میشد. ترسید از آن هزار معنی‌که در پست و بلند و دراز و کوتاه صداجا میدهد یکی بما نرسد، برسر خادم فریاد زد با دشنام

از اتاق بیرونش کرد آنگاه شعر را با آب و تاب از سر گرفته با آه و سوز دل و گردش بیمارانهٔ چشم سرود!

بجان زنده دلان سعدیا که ملك وجود نیرزد آنکه دلیرا زخود بیازاری

زبان مرد دانش باز شده پرسید از این شعر چه باید فهمید. جوان از شعف بال گرفته بر کرسی خطابه پریده به تجزیه و تعبیر کلام پرداخت، بارها بنای شعر را فرو ریخت و از نو ساخت. وقتی ساکت شد و کامیاب و خرسند در مانگریست دانشور سری بحسرت جنبانده گفت معنی شعر آن نیست که شما فهمیده‌اید.

نوجوان رنجیده و مضطرب بدست و پا افتاد و بیان را از سر گرفت مرد آگاه تبسم محزونی کرده گفت با اینهمه، سر حکمت هنوز برشما هویدا نیست اگر نه آنچنان با خدمتکار رفتار نمیکردید و برای لذت شعرخوانی دلی را بدشنام نمی‌آزردید. از خواندن چه حاصل، بایدایمان آورد. آنکه دانش را در انبار حافظه بر سر هم میگذارد و خود بهره نمیگیرد همچنان نادان است، زینت عام را بر خود میآویزد که چشم و دل بینند گانرا خیره و پر خون کند، هر چه از این مایهٔ برازندگی و همچشمی بیشتر بیندوزد آزمند تر و خود نما تر میشود و چون هر روز بالتفات دیگران محتاجتراست آسانتر میرنجد و سخت تر رنج می برد. هر علم و حکمتی که خود بیندیشند یا از دیگران فرا بگیرد خاری است که در جانش خلیده تا آنرا بچشمها نکشد دردش فرو نمی‌نشیند هم و فکرش گردن کشیدن بر همچشمان و پست کردن همخواهان و فریفتن دیگران است. از این جنگ نهانی همیشه دلش ریش است آری نادان هماره از ایمان عاری و از خوشی بی نصیب خواهد بود

ای کاش از اینهمه سعدی و حافظ که میخوانند هر کس بیدی دو شعر ایمان میآورد .

مجمع زندانیان

یکی از دوستان را که دست دادگستری باز داشته بزیارت میرفتم، خاطرم از حزن و وحشت گرفته و روحم از مجادلهٔ عقل و احساسات آزرده بود. پیش از این هردفعه که لبهای زشت دیو زندان را از دور تماشاکرده میگذشتم، هراسان شده همچو طفلی که فرتوت سیاهی بمحافظت خود گماشته ببیند بر خویش میلرزیدم لیکن قوهٔ تعقل یا پندارم بمدد رسیده میگفت آنرا که آلپهٔ طناز ورؤف قانون از خود براند هیچ دلی جز درون تاریك این اهریمن بخود راه نباید بدهد، بگذار کسیکه از خامی بروی مادر مهربان و دلسوز بشر پنجه میزند روزگاری هم جانش دراین تنور تافته بسوزد. این عفریت مهیب ومنفور را همان مادر مشفق و بخشنده بر نهجی گزاف برای تربیت کودکان نا آزموده ساخته و این دندانهای زهرآگین واندرون مخوف و پر نیش را او خود برای بهبودی جسم و جان ناهموار فرزندان خویش پرداخته است.

باین حرفها راضی میشدم و هرطور بود نمیگذاشتم فکرم داخل محبس بجستجو برود. نفس راحت طلب جمعیت بندیان را در نظر همچو ازدحام مورچگان برسوراخهای تنگ، همه را شریك و یکسان سزاوار تنگی و تاریکی مینمود. زود از این اندیشه در میگذشتم و بخیالات آسانتر و بهتر برمیگشتم اما این بار رشتهٔ محکمی از درون این وحشت سرا بگردن فکرم بسته ورهائی ممکن نمی شود زیرا در زیر صورت مکروه

مجرمیت، چهرهٔ روشن وروح پاك و بیگناه رفیق بندی را میبینم!

ای افسوس چرا مادر قانون فرزندان خود را از چشم دل نمیبیند و تنها ساده لوحان را بجرم ظاهر گناه عذاب میکند!

گویا سرنوشت بشر از عیب و نقص رشته که هر چه بر آن میتنند ناقص و معیوب است. از شور بختی ما است که این گوهر تابناك قانون که بر پیشانی کاخ تمدن میدرخشد چشم دلها را کور کرده! از بدبختی ما است که هر اندازه بر بسط و قدرت قانون میافزاید از عواطف انسانیت میکاهد.

آری تمدن نه فقط جسم مارا همچو اجزاء بیجان بچرخ سر گردان خود بسته بلکه دل آزاد بشر را در قالب و فشار قانون ریخته هر روز بیشتر میفشارد تاهمچو سنگ سخت گردد. چه بسا قاضی دل سوخته که بیگناهی مجرم را عیان دیده در اعماق جان، فریاد و فغان دارد و پنهانی بر محکوم خود سرشك میریزد اما چه سود که باید از چشم ظالم بین قانون در او بنگرد و از دل خشك و زبان تند قانون حکم کند.

آیا روزی خواهد رسید که چشمهای بستهٔ قانون باز شده در تاریکی خاطر ها حقایق را ببیند و بمعنی قضاوت کند؟ یا روزی خواهد رسید که روح بشر بالمره پیر و ظاهر گشته چشم حقیقت بینش کور شده همچو آلات و ادوات بیجان بی تعرض و اکراه محکوم ارادهٔ اعوج قانون گردد؟ اگر یکی از این دو نعمت نصیب بشر نباشد بیقین روزی خواهد رسید که انسان از ناتوانی و پوچی عقل و دانش خویش بجان آمده اختیار زندگانی را بدست دل رها میکند و آنچه را خودش با آن همه مهارت نتوانست، از دل سادهٔ خویش خواهد خواست یعنی روزگاری میآید که حس نیکی

بر سایر غرایز و فطریات ماءابه کرده حکمران جهان خوبی و مهربانی خواهد گشت . در آن زمان پیروزی نه گناه خواهد بود نه مجازات .

از این معترضه بگذریم . در طی راه از تصور عذاب روح رفیق بندی خود شرمسار بودم که این بیچاره مرغ خوشخوان درمجمع زاغان چه میکشد و در جنجال وجدالی که در جمعیت غیر مأیوس و نا متناسب خطا کاران بر پاست چه رنجی دارد .

آهسته سراغ رفیق را گرفته پنهان از چشمها بکنارش کشیده گفتم ای افسوس که نمیتوانم شب وروز پیش توباشم ولااقل دردتنهائی را برتو آسان کنم . گفت اتفاقاً غم تنهائی ندارم ، پرسیدم آیا ازدوستان کسی در اینجا هست ؟ گفت هر که در اینجا است دوست است چون باور نمیکنی بیا و ببین .

در حلقهٔ مجرمین وارد گشته نشستم هر یك بزبانی بر من هنت تعارف و محبت گذاردند ، از خوراکی هرچه در میان بود پیشم نهادند سپس دوستم برای آنکه مرا باین دنیای ندیده آشنا کند حاضرین را یکایك باسم خوانده گفت در این محفل هیچ یك از برتریها و مزایائی که باعث نفاق بشود وجود ندارد ؛ در اینجا عنوان و امتیازی جز اسم و قیافهٔ اشخاص در کار نیست . چون همه خطا کاریم بر یکدیگر ادرادی نداریم و همچو برادران مهربان هریك تقصیر آندگری را سهل ونديده انگاشته غمخواری میکنیم و بار محنتش را بدوش میگیریم . در اینجا آن خار ها و نیشها که همواره مردم بجان هم میزنند از زبانها کشیده شده و آن تیرهای نگـاه که بزرگان و کوچکان برهم پرتـاب میکنند در هم شکسته و در آتش زندان سوخته است آری این انس و الفت و

این صفای بی غل و غش از این است که ما همه مجرمیم و بر جرم و گناه دیگری سرزنش نمیکنیم ... این همان عالم وصالی است که تمام عمر در خارج میجستم ونبود، اکنون حاضرم باقی حیات را با چنین رفقائی مأنوس و بی آزار بسر ببرم.

با دلی پر از حسرت و سری پرازاندیشه از محبس بیرون آمده باخود باستدلال پرداختم که اگر چنین استچه میشد آدمیان رابزندان میبردند و از این همه ذلت و زحمت آزادی فارغ میساختند؛ در فکر آن شدم که زندانی بدین فراخی بسازم، چندی اندیشه کرده و برای ساختن محبسی که فراخور جمعیت بشرباشدخیال را هر دم وسعتداده بسر حد دنیا رسیدم. یك مرتبه به بیهودگی فکر خویش متوجه گشته دریافتم که زندان، خود ساخته و آماده است، دنیا زندان است و ما همه بندی، بیخود تصورمیکنیم آزادیم. هرلحظه یادمان میرود که قاضی این محکمه دیر یا زود ما همه را محکوم باعدام خواهد ساخت! اگر در دادگاه بشری امید رهائی باشد در زندان جهان امید عفو و خلاص معقول نیست، چه زنجیر های گران و رنجهای بی پایان که در حبسخانهٔ دنیا برای تهیهٔ وسایل معاش و مهیا ساختن هزار گونه اسباب زیادی و بر آوردن هزاران احتیـاج دروغی و هوسهای مزاحم بر گردن داریم که بورود در حبس بشری بر زمین میگذاریم. بیقین هر کس بتو اندیك لحظه چنگال خون آلود طبیعت و فطرت را از چشم بر گرفته ازدیدهٔ عقل و حساب در این کار بنگرد گیتی را زندان و اهل آنرا زندانی خواهد دید. اگر چنین است پس ما که همه بیك زنجیربسته و بانتظار فرمان محکومیت نشستهایمچرا همچو جمع زندانیان با هم مهر و محبت

نداریم ؟ مگر ما همه گناهکار نیستیم ، مگر از ما یکی هست که بیگناه باشد ؟ چرا نمیدانیم که تلخی زمان زندان را جز بداوری همدردی و گذشت نمیتوان برخود هموار ساخت یاچرا نمیفهمیم که تکبر گناهکار بر گناهکار دیگر بس زشت و کریه است ؟

محال است دلی که از رنج دیگران نسوزد هرگز آن کیفیت آسمانی را که حقیقت سعادت و غایت آرزو است درك کند .

دو دلی

پیری از بزرگان دانش و خرد روزی خاطر دوستانرا با حکایتی از حال خود پراز ذوق وصفا کرد.

گفت: «سالها ترازوی زندگانیرا پیش چشم داشتیم وخواهش عقل و دلرا باهم میسنجیدم. دلم تمناداشت بگذارم مدام در باغ و بستانی که شعرا ساخته‌اند بچمد و باپر و بال خیال دراوج آسمانی که فیلسوفان بپا کرده‌اند پرواز کند میگفت دیده از زمین ناچیز بردار، این پستی و بلند یها لایق جولان من نیست، بیا هردم پا برسر عالمی گذاشته به جهان دیگری برویم، حیف از ما است که در بند تن باشیم، بیا بر خنک اندیشه نشسته چنان سخت بتازیم که این زنجیر بگسلد.

آری دلم میخواست پیوسته سر از دنیا در کتاب بگردانم و از خود بدیگران بپردازم، آرزو داشتم بخاطر جهانیان جانرا ازنور دانش افروخته برراه کاروان زندگی بگیرم. هرچه را خوشی میگویند و ارسیده جز محفلی خالی از اغیار و مونسی غیر از کتاب و گردشی سوای تفکر نمی پسندیدم

عقلم میگفت خواهش دل را ساده نگیر، هزاران سودا از این هوس پیداست: این خاطراز هستی بریده اسباب آسایش و فراغت میخواهد، این چشم از دنیا برهم آمده از گوشه نگران تعظیم و احترام است، این

گوش اگر بر خروش جهان بسته از آن است که جز نوای دلکش آفرین وتحسین نشنود . میترسم اینهمه نیاز را دانش‌وهنر بر نیاورد . تو و دنیا را من بهتر میشناسم ، نه تو عاشق پاکبازی و نه اینان یاران عاشق نواز . همچو دل ، من روزگار را از پشت شعلهٔ عشق ، رنگین و رقصان نمیبینم ، حقیقت سرد وعبوس برمن هویداست : آرزوی پنهان تو را پول و مقام روا میکند ، بدنبال من بیا !

از تحذیر خرد بخود میلرزیدم و از گله و نالهٔ دل رنج میبردم ، روزی چنین گرفتار بودم ، از دوست عزیزم که بر پایگاه بلندی نشسته خبر رسید که فلان شغل بزرگ بانتظار قبول تو خالی است ، بیهوده اندیشی و پریشان گوئیرا بگذار و زود بیا .

عقلم خندان و کف زنان دستمرا کشیده بمقصد خود از خود بیرونم برد . در هر قدم از پیکار عقل و دل از چشمم خونابه میریخت . خوشبختانه رهگذران در عمق چشمها نگاه نمیکنند .

بی تصمیم وشوریده میرفتم ، دیدم کودکی بشتاب خود را بکودک دیگر رسانده گفت بیا بازی کنیم . رفیقش ظرف ذغالی بدست داشت گفت بازی نمیکنم ، مادرم حال ندارد باید بخانه بر گردم کرسی را آتش کنم . اولی هر چه اصرار کرد فایده نبخشید ، توپ رنگینی از جیب در آورده گفت اگر بیائی اینرا بتو میدهم .

پای دومی از رفتن سست شد توپ را گرفته چندی بانوازش دست و نگاه محبت آن مایهٔ آرزو را در جابجا میداد . ناگهان توپرا بزمین انداخته فرار کرد و فریاد زد : بازی نمیکنم ، مادرم حال ندارد !

گوئی آن فرشتگان برای رهنمائی من از آسمان فرود آمده بودند

بند عقل را گسسته از همانجا بخانه برگشتم و بکار دل بیمار خود پرداختم . »

مجلس عیادت

برای آنکه از پیش تازان سیاست اداری عقب نمانم برخلاف رغبت بعیادت رئیس محبوب خود رفتم . متأسفانه اکثری از همکاران عاقلتر از من که در اینگونه امور خیر دو دلی و تردید را بخود راه نمیدهند بر من سبقت جسته و آن وجود عزیز را چون نگین سعادت تنگ در حلقهٔ جمعیت خود گرفته بودند . ناچار در یکی از زوایا بیرون از خطوط شعاع آن گوهر دلفروز جائی گرفته نشستم . بعضی از رفقا مختصر التفاتی بمن کرده زود متوجه کار خود شدند .

خواستم از چگونگی مزاج قرین الابتهاج استفسار کنم و عبارت هائیرا که در طی راه ساخته و پرداخته بودم بزبان بیاورم میسر نشد دو سه مرتبه سر و گردن افراشته دهان گشودم ولی صدائی از سینه‌ام بیرون نیامد . بار اول گلویم گرفت ، بار دوم خجالت کشیدم ، دفعه سوم اتفاقاً با یکی از حضار همصدا گشته خاموش شدم و سخن را باو گذاردم پس از اندکی مقصود از شرفیابی را فراموش کرده از اظهار خلوص منصرف گشته و خود را تنها تصور کردم . چنان بنظرم آمد که در تاریکی نشسته و جمعی را درروشنائی تماشا میکنم و صدایشانرا میشنوم ، هرچه میتوانستم کوچک شدم و از توجه انظار خود را پنهان کردم . با دلی پر از وجد و شعف چون کودکی که درصندلی بازیخانه جای بگیرد تسلیم تماشا گشته از تنیدن در اطراف وجود خویش فارغ شدم ، دیدم مانند

تصویر مجلس پردهٔ قلمکار مردمك چشمها همه در گوشه افتاده وبیك نقطه نگران بود . یکی از آقایان که باثر گفته های خود چون بقواعد ثابت ریاضی اطمینان دارد و جز خموشی هیچ سخن و حالی را خطا نمیداند میگفت بسر مبارك قسم پریروزصبح همینکه موقع تشریف فرمائی بوزارتخانه گذشت اضطراب و پریشانی خاصی در بنده تولید شد مثل آن بود که عدهٔ زیادی مورچه های ریز ودرشت در جانم بحرکت آمده باشد ، تأثیرات عمیق روحی را ملاحظه بفرمائید ، حدس زدم خدای نکرده حضرتعالی دچار روماتیسم شده‌اید ! برفقا گفتم ....

آقایان شاهدند، این فکر رفته رفته در خاطرم قوت گرفته بمحض آنکه اطلاع حاصل شد که حدس شوم بنده صحت دارد مفاصل زانو و بازوها متورم شده یارقدیمی یعنی نقرس بی پیر . بسرا غم آمد .پریشب و دیشب را تا صبح نخوابیدم با وجود این هرطور بود روزهاخود را بوزارتخانه کشیده تا ساعت نه وده مشغول بودم ، مگرمیشود یکروز از اینکار غفلت کرد ، حکایت بمیر و بدم است . بله صاحب درد نالهٔ همدرد را میفهمد بنده میدانم حضرتمستطابعالی چه میکشد ، آقایان بحمدالله همه صحیح و خوش بنیه ...

آقا چشم و ابرو را به پیچ وتاب آورده یك پای خود را آهسته وبزحمت حرکتی داده با صدای نازك و کلمات بریده فرمودند البته منکر تاثیرات روحی که نمیتوان شد .

رفیقمان خواست جواب بگوید دیگری از حضار بچابکی حریف فوت بال ، سخن را از دهانش گرفته با صدائی بلند تر گفت بنده سالها باین مرض مبتلا بودم همه دارائیم را بدکتر دادم وعلاج نشدم والا بنده

هم اینطور در مضیقه نمیبودم ، عاقبت پیر زنی با یک ریال دوا مرا معالجه کرد و تا امروز دیگر رنگ مرض را ندیده‌ام .

سپس یک لحظه منتظر شد که آقا ازآن دارو بخواهد . آقا انتظار داشت که او بتقدیم معجون مبادرت کند ، چند تیر نگاه بینشان مبادله شد ، شاید گوینده مغلوب نمیگردید و بالاخره مریض را مجبور بتمنا میکرد ولی دیگری از همنشینان که از شنیدن این صحبت بهیجان آمده دست بهم میمالید و متصل در جای خودتکان میخورد سکوت را مغتنم شمرده گفت خیر قربان اینها همه حرف است این قبیل دارو ها اغلب مضر وخطرناك واقع میشود باید بطبیب حاذق رجوع کرد . افلاطون‌الحکما بابنده نهایت دوستی را دارد همین امروز او را خواهم آورد یقین دارم سه روزه راه خواهید افتاد و هرج و مرج اداره خاتمه‌می یابد .

صاحب معجون خندهٔ دروغی درازی کرده گفت انشاءالله که به بنده تهمت نمیزنید ، بنده‌عرض میکنم‌خودم از آن معجون خوردم و معالجه شدم در صورتیکه چند سال بود همهٔ اطبای این شهر مرا اسباب دخل و گاو شیرده قرار داده بودند ، یکی از آنها همین افلاطون الحکمااست که چون در این دنیا حساب و کتابی برای پزشگان نیست انشاءالله در آن دنیا مجازاتش را خواهم خواست . دیگر از خودم حاضر تر و صادق تر چه شاهد و دلیلی میخواهید ، جنابعالی اغلب منکر محسوسات میشوید اتفاقاً بغیر محسوس هم که اعتقاد ندارید .... چه عرض کنم .

مخاطب سری بحسرت حرکت داده گفت پدر بیچاره مرا دوای پیر زن کشت حالا هرچه میخواهید بفرمائید بنده را بی اعتقاد و ایمان و خودتان را صادق و متدین بخوانید حرفی ندارم .

جنگ مغلوبه شد بعضی همصدا میگفتند علاج درد مفاصل همین نسخه های قدیم است ، جمعی دیگر همزبان اصرار داشتند که باید شفا را از علوم جدید خواست . مدتی بمباحثه در این موضوع گذشت در این ضمن یکی از رفقا که همیشه آه و نالهاش بلند و صدایش گریان است چند مرتبه این پا آن پا کرد تابالاخره قد را کشیده و دستها را روی زانو گذارده گفت استغاثه من ازدرگاه احدیت و آستان ائمهٔاطهار این است که خداوند خودش شفا عطا فرماید و محتاج بحکیم و دوا نشوید . دوای درد پیش خداست و گرنه چهار ماه است بنده گرفتار ناخوش داریم چه عرض کنم چه میگذرد خداوندخودش ترحم کند بنده که از طبیب و دواخانه جانم بلب رسیده .

آقا نفس درازی کشیده گفت خیال نکنید من از اینحال بی اطلاع باشم ، هرکس باندازهٔ خودش گرفتار است شما تنها خودتانرا مبتلا ندانید .

یکی از همقطار ها که خیلی محجوب است پس از مدتی که بخود می پیچید و پیدا بود که خود را حاضر میکند چیزی بگوید تااز قافله عقب نمانده باشد باصدائی لرزان گفت معالجهٔ روماتیسم ورزش است و مخصوصاً باید از استعمال الکل خود داری کرد . یکی از حضار سر را بتصدیق فرود آورده نزدیك بود بگوید بلی همینطور است ولی متوجه رنگت بر افروخته و چهرهٔ ناراضی آقا شده گفت فرمایش عجیبی میفرمائید ، آقای فلان که صد سال عمر کرده بیست و چهار ساعت یك بطری کنیاك میخورد و نقرس هم دارد اتفاقاً استعمال الکل و داشتن نقرس هر دو دلیل طول عمر است

گوینده را از هرطرف دوره کردند، بیچاره مانند شکاری که در چرگهٔ تازی ها گرفتار باشد وحشت زده باطراف مینگریست و دست ندامت بهم میمالید.

حس نفرت و مخافتی چندان شدید از آن مجمع بر من مستولی گشته چنان آشفته و پریشان شدم که گوئی در مجاورت یکدسته گرگ گرسنه واقعم. دیدم جمعی گرد هم نشسته خیالات حقیقی خود را چون دندانهای زهر آگین پنهان داشته هرچه قوه در دماغ و جاذبیت در نگاه دارند برای فریب و غلبهٔ بر یکدیگر بکار میبرند، ذرات فضا از الفاظ فارغ از معنی منقلب و متشنج گشته کشاکش تیرهای دروغ جان خراش است.

حاضرین را یك یك میشناختم و بر احساسات آنها نسبت بهم واقف بودم میدانستم شخصی که محل ستایش و تملق واقع شده محسود و مبغوض همگی است، این همان بیچاره ایست که تمام عمر را در بر انگیختن نفوذهای مساعد و بر افروختن آتش کین و انقلاب و تافتن سینه و دل خود از آه حسرت و تأسف صرف کرده تا امروز از قضا تیرش بهدف رسیده اینك بانتقام زمان بی نوائی خاطر را از گذشتهٔ شوم زدوده همدردان قدیم را بدوستی و برابری نمیشناسد واز روزگار ناتوانی، چون از تبی که معالجه شده اثری در خود احساس نمیکند، یك عمر نادان بوده و باز از نادانی است که کمك بخت و اتفاق را بجای دانش بی حد وقیاس بر خود بسته تصور میکند فهم و علم را بیك باره باعنوان ریاست بر او دمیده اند و حال آنکه اگر از ریاست چیزی بر او افزوده باشد همان بیشرمی و نخوت است که میتواند ارادهٔ بی اساس خود را

مانند وحی آسمانی بر امثال خود تحمیل کرده‌خجالت نکشد و بپسندد که صحبت مجلس همه از اعضاء و جوارح ومفاصل عزیز ایشان باشد .

از همقطاران آن اولی را خوب میشناسم و در خاطرش بسی کاوش کرده ام ، هیچ زینت وآرایشی را زیبا تر از قبای ریاست نمیداند ، هیچ صفتی را ممدوح تر از قدرت نمیشناسد . با زبر دست زبون و افتاده و بر زیر دست چیره و جلاد است . ایمان بجاه و مقام چنان در نهادش رسوخ یافته که براستی هرصاحب منصب ومالی رابجان‌دوست میدارد واز هر بی رتبه و ناتوانی منضجر است . با اینحال بر عهدهٔ دوستان است که مواظب باشند از بلندی به پستی نیفتند و الا هر چه ببینند از چشم خود دیده اند .

رفیق دومی از هر که رئیس و مقتدر باشد مکدر و بیزار است و بخصوص رئیس و آمر خودرا دشمن خونی میشمارد ، میگوید من تریاکی شدم که رئیس خودرا تریاکی کنم و موفق شدم .

همکار سومی دستش پیوسته بآسمان بلند است و هر چه نکبت و زحمت است برای برادران سعادتمند خود تمنا دارد .

چهارمی ظالمی است دست کوتاه لیکن چندان بی عرضه و ترسو است که سوء نیتش هیچوقت از آهسته مضمون گفتن و دو بهم زدن تجاوز نمیکند .

خلاصه معایب رفقارا در آنچه مربوط با وضع حاضر بود در خاطر مرور میکردم و روحیات علیل هریك را از نظر میگذراندم و چون دوره بانتها میرسید بقهقرا برمیگشتم و برای هر کدام عیبی تازه میجستم تا آنکه رفته رفته خسته شدم و تخفیفی در توجه باشخاص در ذهنم دست داده

متوجه خود شدم و با حوال و افکار مربوط بوجود خویش پرداختم سپس بنا بعادت و بطور طبیعی عملی را که نسبت بسایرین در خاطرم انجام میدادم نسبت بوجود و شخصیت خود ادامه دادم دیدم درونم از آتش حسد و کینه چون تنور تافته ملتهب است ، از گردش فلك رنجورم که چرا من رئیس نیستم و اکنون که بخت چشم بسته لیاقت و شایستگی مرا ندیده و دیگری را بجای من گزیده چرا لا اقل احترامات مرا در خور مقامی که از من ربوده اند بجا نیاورده در صدر مجلس جایم نداده اند.

دلم میخواست روی سخن پیوسته بامن میبود تا آنچه در نظر داشتم از غمگساری و تملق و طریق معالجه و شرح محرومی از حضور و هزاران مطالب دلنشین دیگر با رئیس خود میگفتم و درضمن حال در درون خود خلاف هرچه را بزبان جاری میکردم فکر میکردم .

بدقت درباطن خویش نگریسته دیدم قبلهٔ آمالم مال و مقام است و هیچ نعمتی را از این دو بیشتر نمیخواهم و در عین حال از دیگران که مال و مقام دارند منضجر و متنفرم . دریافتم که هرچه تمنا و آرزو میکنم بضرر غیر تمام میشود ولی نفع خود را چندان عظیم و بسزا میدانم که منافع دیگران را نبوده میانگارم .

بر خوردم که از غیبت و تحقیر رفقا لذتی خاص میبرم و از بلت مضمون بکر واو آنکه شالودهٔ حیات یاری را واژگون کند نمیگذرم

بالاخره دیدم هرچه خوبان همه دارند من تنها دارم !

از این مشاهدات صورت حقایق و معنی کلمات عوض شد و مثلا آنکه خود شریك جرم و حاکم قضایا باشم غریزهٔ عطوفت وعفو و اغماضم در سایر احساسات فائق آمده زنجیر های بغض و کین که جانم را در

هم میفشرد اندکی سست شد .

از آنروز ببعد دست از گریبان‌خود برنداشته‌ام دنبالهٔ رسیدگی و کاوش خاطر خویش را گرفته هرلحظه کشفی میکنم و تازه‌ای می یابم ، تماشای عجیبی است که هرگز تمامی ندارد .

در نتیجه هزاران مشکل برمن آسان شده ، معاملاتم با روزگار ملایم و راحت گشته یعنی هر جا زشتی و پلیدی می بینم‌چون میدانم که از آن زشت ترهم در وجودخود دارم سختگیری نمیکنم و می‌بخشم .

حافظه

این قوهٔ مرموز که حافظه نام دارد شایان دقت و مایهٔ بسی شگفتی است. کودکی است لجوج و خودسر، گاه بمیل خود زیادی و بیجا میآید و نمیرود وچه بسا چون رفت بهیچ خواهش و زاری بر نمیگردد.

هرچه ازدیدن شنیدن وفهمیدن بیابیم باو میسپریم، گنجینهٔ خاطر ما دستخوش هوس این طفل ستیزه جو است، تا او نخواهد، از کلید تمنا در این گنجینه نمیگشاید.

تیزفهمی، تندی و درستی اندیشه، شناختن زشت از زیبا، تمیز صواب از خطا، روانی گفتار، توان قلم، سرعت رأی و یکدلی، دانشمندی و هنر نمائی همه وابستهٔ خوی نیك این همخانه است. باید او را بجان پرورید و بخود رام و مأنوس کرد.

شاید پیشینیان حافظه راچون شکل چشم ودماغ قابل تغییر نمی پنداشتند اما امروز این هر دو محال در کار شدن است. اکنون می دانیم همانگونه که این قوه در اثر عاداتی سست و نافرمان میشود از ملکات و روش دیگری نیرومند و فرمانبردار میگردد.

روان شناسان برای تقویت حافظه کوشش وکاوش بسیار نموده و چاره ها یافته‌اند. یکی از آنها وابستن خاطرات بیکدیگر است برای آنکه واژه یا شعر یا مطلبی را حافظه نگاهدارد وهر زمان که بخواهیم بیاد بیاورد خوب است آنرا با خاطره دیگری که از جهتی شبیه یا مربوط

به آن باشد بیاموزیم چنانکه یك غزل سعدی چون با واقعه‌ای در ذهن من آمیخته هرگز از یادم نمیرود :

ظهر از آموزشگاه بیرون آمده در سر چهارراهی بانتظار درشکه ایستاده بودم آفتاب سوزان بود و گرسنگی دردناك ، منتظرین بی تابی میکردند و همینکه ارابه ای پیدا میشد بر سر هم میریختند . مردیکه نزدیك من بود یکی دو بار از این کشمکش مغلوب برگشته متصل پا بپا میکرد ، چشمش از آتش غضب برق میزد و سخن قهر از دهانش خرده ریزه میپرید . پیرزن گدائی زارو ناتوان بکنارش رسیده نیازمندی کرد .

بیچاره گدایان از خود خرابتر تصور نمیکنند ، نمیدانند چه بسا که با ظاهر آباد از آنان خرابترند و بشفقت محتاجترند . توانگر کسی است که فکر بلند و خاطر گشاده و دل آرام و آسوده دارد ، تمنای رحمت از توانگران باید کرد .

همینکه صدای پیرزن بلند شد فریاد مرد کم حوصله برخاست : چنان بر فقیر حمله برد و خروشید که گوئی درنده‌ای را میراند پیرا از وحشت ، سروپا در هم گریخته لحظهٔ بعد دیدمش در کناری پیشانی بدیوار گذاشته اشك از گونه‌های زردش میریزد . نزدیکش رفته پولی را که برای درشکه آماده داشتم دردستش گذاشتم و از آنجا پوزش خواستم . بلند حرف زدم و پول را نمایان دادم که آن مرد بیدل بشنود و ببیند . آیا برای خود نمائی بود یا خواستم باو بگویم درشتی از لئیم نا پسندیده تر است ، نمیدانم .

با احوالی مخلوط از رقت و خشم و خودستائی پیاده براه افتادم گرمای سخت و گرسنگی فراوان براین انقلاب مدد کرده سرشکم‌در

اندرون دیزان بود بخانه رسیده سحرمیکه حالمرا بیابد جز سعدی نه دیدم کلیات را باز کرده بر بالای صفحه خواندم .

عاقبت از ما غبار ماند زنهار　　　　تا زتو بر خاطری غبار نماند

تمام این غزل همچو آبیکه‌به تشنه برسد آسان درجانم جا گرفت و پیچیده در منظره‌ایکه از نیازمندی و بیداد دیده بودم برلوح سینه‌ام نقش بست .

آینه

آینه را برای خود بینی لازم داریم اما بکار همصحبتی نمی‌آید. یکی را میدانم که همچون آینه قیافه و احوال دیگرانرا گرفته هرگز از خود فکر ورائی نشان نمیدهد، میترسد کسی برنجد. برای آنکه محبوب باشد از شخصیت خود چشم پوشیده وجود خویش را نبوده میانگارد بذوق دیگران حرف میزند و به پسند سایرین رفتار میکند.

معاشرت را آزمایشی دشوار دانسته دلش از ملاقات میلرزد، در حیرت است که چه بگوید و چون گفت رنج میبرد که مبادا بی جا گفته باشد. میخواهد بیك نگاه حال دیگری را در یافته چهره و زبان خود را بخواهش دل او بسازد. مدام در این فکر است که دیگران گفتار و کردار او را موافق بامیل خود بیابند.

خود نمایان اینگونه مصاحب رابسان آینه دوست میدارند وهمیشه پیش رو میخواهند ولی داناکه همواره جز خویشتنی میجوید ازاینگونه همنشین طرفی نمی بندد مگر آنکه در چنین روح بیماری بچشم تأمل نگریسته مایهٔ عبرت قرار دهد.

روزی آن یار آینه صفت در جمع ما بود و بما بعادت بمخالف و موافق سر تسلیم میجنبانید، هوشمندی از حاضرین برای شوخی و هم برای درست کردن رفیق سست نهاد ما را باشاره هوشیار کرده گفت، فلان شخص، مرد کار آزموده و بینائی است زود میفهمد و تند کار می کند،

جز اجرای وظیفه و خدمت بخلق و دوستان غرضی در او سراغ ندارم ، اما حیف . . . »

آنگاه بآن یار بی عقیده رو کرده باز گفت « اما حیف . . »

بیچاره چون از این جمله مقصود گوینده را در نیافته وهنوز نمی دانست از خوب یابد چه باید بگوید سر گردان و دو دل او هم مکرر میگفت « بلی واقعاً حیف است . . . » تا آنکه پس از چندین بار از دو طرف حیف گفتن و بحسرت سر تکان دادن رفیق اولی گفت « اما افسوس که پای بند دوستی و دشمنی است و در نتیجه کارش همیشه با غرض مخلوط است »

مرد زبان باز نفسی دراز کشیده گفت « درست است بنده هم می خواستم همین نکته را عرض کنم ، اگر این عیب در کارش نبود نقصی نداشت . »

رفیق شوخ تبسمی پر معنی کرده گفت « کاشکی عیبش همین بود یك مطلب را باید ده دفعه بگوئید تا بفهمد »

جلیس چرب زبان نگاه پریشانی بهرسو کرده عاجز و ناچار گفت « بلی همین طور است که میفرمائید ، تازگی از فرط کار خرف شده ، آن هوش و فراست را از دست داده است »

هوشمند مردم آزار چون شوخی را گرفته دید بشوق آمده خوش مزه گیرا به بیرحمی کشانده باز گفت « اما حیف . . . »

این بار فلك زده چشم و دهانش از حیرت باز ماند لکن زود به خود باز گشته گفت « صحیح میفرمائید . جای افسوس است . . . »

اگر تماشای عجز و زبونی او نیروی فشار خنده اختیار از ما ربوده

بود . هر گوشهٔ صورتش ازجنگ احساسات مخالف حرکت‌خاصی داشت و رنگش هرآن بر میگشت .

رفیق عیار برای آنکه فکری بیابد مکثی کرده گفت « اما حیف که باوجود این معایب قدرش را نمیدانند . هر گلی خاری دارد هیچ کس نیست که خالی ازعیب باشد ، باید نقص و کمالرا در ترازوی‌انصاف سنجیده ، آنهمه خوبی پیش این مختصر نقیصه هیچ است . »

بیچاره شادی کنان بانك بر آورد که چه خوب فرمودید ، بدی‌را باید بخوبی بخشید و قیاس را از دست نباید داد . اگر این شخص را با دیگران مقایسه کنیم قدرش معلوم میشود .

دوست نیکخواه چشمها را از حیا برزمین دوخته گفت « بیش‌از این خجلت بی ادبی برمن‌ورنج موافق گوئی بر شما روانیست میخواهم برای دوستی ، خـاطرشما را بایندی ازخود برنجانم اگر درست گفتم به کار ببندید وگرنه از این گستاخی ملامتم کنید .

آنچه می بینیم اینهمه خوش آمدگوئی نه بقصد فریفتن و نه‌برای یاری با دیگران است ، از خود پرستی است . دایم بفکر وجود خود مشغولید ، خویش را چون گوهری نایاب درمیان دیده میخواهید چشمها از هرطرف نگران این گوهر باشد . کوشش دارید ازاینهمه چشم یك زخم نگاه بشما نرسد . بر کسی بلا نمیخواهید و باین‌جهت از سخن خود جز موافقت با میل گوینده منظوری ندارید اما چون می دانید که گاه از این موافق گوئی کسانرا برنج و هلاك میفرستید گوش برفغان و جدان بسته بمعنی حرف خویش توجه نمیکنید .

آینه بصورت هر کس در آمدن رنج بی پایانی است که جز محو کردن خویش ثمری نمیدهد . باید نظری از خود بر داشته باجبههٔ گشاده و سر افراخته بدنیا و دیگران نگریست ، باید نیك و مهربان و با ادب بود و عقیدهٔ خود را اگر پرسیدند راست گفت ، هر که هر چه میخواهد از شما بیندیشد و بگوید ! چه واجب است همه خواستار ما باشند ، چه غم اگر یکی ما را نه پسندد .

اگراستواری و آسایش خاطر میخواهید باصول اخلاقی تکیه کنید و اگر خواهان شخصیت و احترامید پاك رو باشید »

آسانی

صحبت و خندهٔ گرم دو نفر که در جلوی من میرفتند در راه ادب سست و بی اختیارم کرده آهسته رفتم که از آنان نگذرم و از آن شادی سهمی بربایم .

جوان گفت « جان تو رفیق از پانزده روز بیکاری شکمم به پشت چسبیده بود ، پریروز سر کار رفتم و مزد روزانه را ظهر گرفتم ، جایت خالی ناهاری خوردم که در عمرم بآن لذت نخورده بودم ، دو کاسه چلو و چهار سیخ کباب را بلعیدم » میگفت و میخندید .

دیگری گفت « جعفر تو اگر مثل من کمی در فکر خود باشی ، با زن بگیر خودت را از این مخمصه خلاص کن » .

جعفر خندهٔ درازی کرده گفت موش بسوراخ نمیرفت جارو بدمش می بست ، من خودم تنها در عذابم دیگری را چرا تو آتش بیندازم ؟ بجان علی که این هفته من دو شب بی شام خوابیدم .

علی کلام جعفر را بریده گفت « فهمیدم چه میخواهی بگوئی تا آخرش خواندم بگذار قصهٔ زندگیم را برایت بگویم اگر پسندیدی تو هم بهمین قانون رفتار کن

ده سال پیش که بیست سال داشتم زن گرفتم این هاجر دختر عمو از بچگی نامزد من بود اما مادر خدا بیامرزم میگفت تا علی استاد کار نشود [illegible] از آن در

آمدم، خواستم دکان نجاری باز کنم سرمایه نداشتم. دیدم قالب سازی، خیلی بهتر از نجاری است، دو سیر چوبرا مشتری پنج ریال میخرد چه کاری از این خوبتر. اسباب و افزار زیاد هم لازم ندارد.

ماه دوم روزی ده پانزده ریال کاسبی میکردم، رفقا خبر شدند هر شب بگردش و بازی میرفتیم. هرچه روز کار میکردم شب تحویل میدادم، سهل است یك چیزیهم باقیدار میشدم. کم کم طلبکارها میآمدند در دکان بی آبروئی میکردند. هر چه بدستشان میافتاد میبردند. آنقدر بد خلق و بی قول شده بودم که مشتریها همه از دورم پاشیدند. از خجالت دو شب خانه نرفته گرسنه تو دکان خوابیدم. مادرم خبر شده همین حرفیرا که برای زن گرفتن من بتو زدم او بمن زد و همین جوابی را که تو بمن دادی من باو دادم.

عاقبت دیدم روی مادر را نمیشود زمین انداخت. عروسی کردم ناچار شبروی با رفقا را کنار گذاشته چند وقتی قرضها را میدادم، قرضها که داده شد باین زندگی عادت کرده بودم، یك خط بزرگ دور بیعاری کشیدم. روزهای تعطیل با صاحب خانه‌مان [illegible] که بر میگردیم هنوز آفتاب [illegible] با رفقا بیرون [illegible] میکند و جیبم خالی [illegible] گرفتار [illegible] هم نیستم که برای شب از کجا پول پیدا کنم یا چطور از رفقا جدا بشوم. بجای شب [illegible] رفتن که چشم و سینه ام از درد درد بگیرد شبها با صاحب خانه صحبت میکنیم قصه میگوئیم و میخندیم، گاهی امیر ارسلان میخوانیم. صاحب خانه‌مان هم خوب زنی است، بیشتر شبها با هم شام میخوریم، از کرایه گذشته برایش پیراهن و لباس هم میخرم، مثل مادر ما را دوست دارد.

توی خانهٔ ما جز حرف محبت و شوخی و خنده چیزی نیست ،
من همیشه یا تو دکانم یا خانه ، از بس خوشم این ده سال زندگی یك
روز بمن گذشته ، از خدا استغاثه میکنم تا آخر عمر همینطور بگذرد .
اما اینرا نگفتم ، جان کلام اینجا است که از وقتی زن گرفتم عوض اینکه
خرجم زیاد شده باشد پولم برکت کرده ، الان هاجر یك عالم پس انداز
دارد میخواهد یك خانه بخرد که صاحب خانه بشویم .

اگر از من می شنوی تو هم زن بگیر ..... »

بچهار راهی رسیدیم ، رفقا مرا گذاشته صحبت صفا و خوشی را
همراه بردند ، من و اندیشه دست بگریبان از کوچهٔ دیگری رفتیم بـا
خود میگفتم اگر خوشبختی باین آسانی است پس چرا فلان رفیق من باین
چابکی هرچه میدود نمیرسد !

چرا با این همه کمك بخت همیشه آشفته و دوان یا افسرده و
نالان است ؟ با اینهمه درآمد و این هوش و جدیت بی مانند چرا مثل
بچه از دیودنیا میترسد . گوئی دشمن خونخوار دایم نیش و دندان نشانش
میدهد که متصل باید خودرا برای نبرد بیاراید . پیوسته بانتظار فردای
ندیده است که زندگی و آسودگی کند .

آری با نقد کم همچو علی میتوان خوش بود و با نعمت بسیار همچو
رفیق من ناخوش . با پول میتوان خوشیها وهم رنجهای فراوان خرید تا
خرنده دانا باشد یا نادان . اما دانا باکیسهٔ تهی در بازار زندگی خوبتر و
بیشتر میخرد تا توانگر نادان که بجای خوشی بجان خویش بلا میخواهد .

چه لذتها که برایگان برده ایم و چه خرسندیها که بهیچ مالی
نتوانیم خرید . تنگدستی مارا در یافتن راه خوشی از ثروت و اسباب

بی نیاز میکنند ، از چنین آموزگاری چرا بنالیم . باید از فروماندگی خرد اندوخت و از خرد آزادی و خوشدلی آموخت .

تنبلی

تنبلی بمفهوم پرهیز از کوشش و کار مظاهر مختلفه دارد؛ چنانکه حتی مردم فعال بعضی بهر گونه اعمال جسمی و مشاق بدنی تن داده ولی از تحمل هر نوع فکر دراز و فعالیت روحی که فارغ از عمل و حرکت باشد رو میگردانند و بالعکس بسا عقول مدرسه که هیچگاه در نوردیدن صحرای بیکران فکرت باز نمانده از دشواری ها و ناامیدی های این راه بی پایان گره برابرو نمیآورند و حال آنکه در کار های روزانه و در کوچکترین امور عملی و مادی بیچاره و ناتوانند.

و اما تنبلهای عادی عموما از این دو قوه بمقدار ضعیف بهره ورند و چه بسا که یکی از آن دو را فاقد هستند معهذا بیکاری مطلق حاصل نمی شود و هیچکس نیست که از هر نوع عمل و فعالیت جسمی یا روحی مطلقا آزاد باشد.

آن درویش بی کسب و کار را که ما تنبل میخوانیم برای فراهم آوردن اندکی آب و نان و پختن و ساختن پاره های پوست و استخوان بیش از یک کاسب و طواف تکاپو دارد. مرد قمار باز که تن بزحمت کسب و خدمت نداده جان و مال خود را بر سر هوس فدا میکند و به تنبلی و بیعاری موصوف میشود از هر عمله و گماشته پر حرف و شغلی بیشتر کار میکند و رنج میبرد زیرا یکشب تا صبح با مصاحبت دشمنان لابه ناپذیر در شکنجهٔ اضطراب گذرانیدن و پیوسته در اعماق دل ناله

و زاری داشتن و از بخت کوروبی شفقت و شعور گشایش خواستن و ناز و بی مهری دیدن از هزار روز تعب و زحمت کار سخت تراست.

آن فلک زدهٔ سست اراده که همواره بیحس و حرکت بگوشه ای نشسته و در بحر خیالات محزون فرو رفته محتملا بیش از یک عالم فکور و مجذوب اندیشه میکند.

بدین منطق و برهان، تنها مصداق تنبلی احتراز از هر نوع کار و کوششی است که پسندیدهٔ عقل ولی ناملایم طبع و احساسات باشد. سرپیچی از قوانین تندرستی و آداب مرسوم و فرار از تهیهٔ و سایل معاش، همه ناشی از تنبلی است.

اگر در مزاج و روحیات خود و دیگران کاوش کنیم پیدا میشود که هیچ وجودی، از این عیب خالی نیست و بدی [illegible] ها [illegible] ریشه این عیب است.

شاهد آنکه یکی از دوستان اداری من که علی الظاهر [illegible] بفعالیت وعمل آراسته و پیوسته بانجام وظایف شخصی و عمومی [illegible] گرفتن اطلاعات لازمهٔ خدمت وشغل خویش مشغول است روزی شکوه حکایتی میکرد که سراپا حاکی از تنبلی وضعف اراده است. میگفت:

« شما میدانید که من وظیفهٔ خود را مرکز فعالیت و عمل قرار داده و از بسط دائرهٔ معلومات خود بگرد آن نقطه آنی نمی نشینم [illegible] بیجا وغلط هر روز از همکنان دور میافتم و عقب میمانم...

بگذارید تا خودم عرض [illegible] [illegible] کار نیست.

کشف این معما که در ضمیر [illegible]

تجزیه و تحلیل نبوده چندی بیش نیست که بر من ممکن گشته اکنون میدانم که برای بالا رفتن بر مراتب دروغی و بیشتر پول گرفتن باید با صاحبان نفوذ آمیخت وبانیك و بد جالس گشت ، هزار گونه سخن بی - هوده و مهوع را باید در گوش جان جای داده آفرین گفت و هزاران اخلاق و اطوار ناپسند را تحسین کرد . باید وسیله انگیخت ، تملق گفت ، زاری کرد ، سرراه گرفت ، ناسزا شنید ، دشنام داد ... من از این زندگی گریزانم و از ترقی و پول که چنین بدست بیاید بیزار و بهیچ قیمت از این خوشی آلوده خریدار نیستم .

متأسفانه از معاشرت همقطاران نیز که برای دسته بندی و قلاب گرفتن و برشانهٔ هم بالا رفتن از جملهٔ واجبات است همچنان منضجرم زیرا محور خیال و موضوع صحبتشان ربودن حقوق یکدیگر و بدگوئی از غائبین است ، فکر و ذکرشان از این حلقهٔ تنك خارج نمیشود . دلم از حضورشان میگیرد و بر اندوهم میافزاید بخصوص که میدانم تانگاه از چشمشان برگرفتی دوست ودوستی از نظرشان محو میشود و آهنك مخالف میخوانند .

بیکباره با آرزوی ترقی و تعالی وداع گفته صحبت اغیار و لقای بیگانگان را ترك کردم وبتنهائی تن دادم ، منتها چون دل منهم مثل سایر دلها برای جا دادن آرزو خلق شده و هر تمنائی را که از آن بیرون میکنم فوراً خواهش دیگری در آن منزل میگزیند مشتاق گشتم که اگر بخت یاری کند از روزنه ای در محفل انس علما وادبا یعنی برگزیدگان و خوبان جهان بنگرم و پیامهای آسمانی را ازدهان آنان بگوش بشنوم و بمشاهده در یابم که روی زمین همین برای جدال و غوغای آدمیان بر

سر موهوم و بازیچه نیست فرشتگان نیز بصورت ما هستند و در این صحنهٔ تاریك کشمکش وخونریزی اگر گوش هوش باشدجز فریادخشم ستمکار ونالهٔ ستمدیده ، سروش ملکوتی و ندای صلح و عافیت هم‌شنیده میشود و اگر آئینهٔ دل پاك باشد میتوان در پرتو حقیقت ، زیبائیها و صفای این محبس دنیا را هم در یافت .

با خود میگفتم آیا انجمنی جانفزاتر و صحبتی دلنشین تر از مجمع و گفت وشنود علما وادبا ممکن میشود ؟ این کروبیان بظاهر انسان ، برای پرورش جان ستمبر و بی ادب ما برزمین نازل گشته‌اند و الا آبخورشان عالم علوی است و تفریحگاهشان فلك گردان . ازحقایق جاودانی زنده‌اند وبه بذل وبخشش و نیکی ودستگیری خوشدل .

آویختگی ایشان بمن ومائی نیست و بر زخارف کودکانهٔ این جهان تکیه نمیکنند ، وقتی چون ستارگان گرد هم جمع میشوند هر یك کم و بیش از گوشه‌ای خرمن نوری آورده بر دیگران میافشانند ؛ تلاقی انواربقوت روشنائی‌میافزاید وهرگز باعث تصادم وتنازع‌نمیگردد عین جلوه اند و از خود نمائی و تکبر بی نیاز ؛ نفس حقیقت وراستیند و از دروغ و کژی بر حذر !

چه روزگارخوشی دارند ودرملك هستی‌چه فریضهٔ مجمال وشایانی بر دوش گرفته‌اند !

بخدا شکوه کردم که اگر ذرات وجود مرا نیز از جنس آن موجودات ترکیب کرده بودی‌چه عیب‌داشت ! گناه من پیش ازموجودیت چه بوده که گلم را از مفردات حرص وحسادت ، رقابت و عناد ، دروغ و گزاف ورزیدی و برای استخدام آراستی تا پیوسته از عمل خود در

عذاب و از معاشرینم در تنگنا و شکنجه باشم ؟

گویا درموقع خلوت ومناسبی دست حاجت بر آوردم : استغاثه‌ام مستجاب گشته بیاك وسیلهٔ غیر منتظری یکشب در محضر دانشمندان بدار یافتم و با معشوقان خیالی جلیس شدم . دلم از شادی میطپید ، هر چه نیرو و قوت دراعضا داشتم بچشم و گوش بعاریت سپردم و بیحرکت نشستم .

خدا کند که خواب پریشان و رؤیای کاذب بوده باشد ولی از بدبختی آنچه در خاطرم نقش بسته این است .

دیدم بر حسب مراسم عادی هر کس که از در میرسد مثل آنکه استادی تهرانی یکدوره دستهٔ چرخ جوراب بافی را گردانده باشد سر ها دایره وار پائین وبالا میرفت ولی نگاه ها سرد یا محجوب وبزیر افکنده بود . اغلب چون خود را تحت فشار دقت دیگران تصور مینمودند نا راحت شده در جای خود میلولیدند . چائی با تعارفات معمولی صرف شد . برای شکستن سکوت ، هر دو نفر که پهلوی هم بودند آهسته بنای صحبت گذاشتند . پس از اندکی به بهانهٔ صرف ماکولات ، همه بر خاستند هر کس یار موافق خود را میجست و در کنارش مینشست .

آنکه نزدیك من بود گفت . غایبانه خدمت شما ارادت داشتم و از حسن اتفاق خیلی خوشوقتم . شنیده‌ام کتابی نوشته اید نمیدانم درچه خصوص است مطالعات بنده فرصت اینکارها را نمیدهد ، البته ضرر کرده‌اید کسی کتاب نمیخواند ، اینروز ها فایده را صاحبان رستوران و سینما میبرند باید باین نوع کارها دست زد

شما بپرسید آن آقا کیست ؟

گفتم نمیشناسم . گفت گویا آقای فلان است که ادعا دارد سه رشته علم را عمقا تحصیل کرده و دیپلم گرفته باید خیلی احمق باشد ؛ گرچه حق با او است مردم خررا باید سوار شد . . .

صدائی از همه رساتر با مقدمهٔ خنده‌ای بلند برخاست که آیا امروز مقالهٔ فلان را در روزنامه خوانده اید ؟ راستی که از این مضحکتر نمیشود این بیچاره مثل اصحاب کهف تازه بیدار شده و با همان سبک و خیالات قدیم میخواهد چیز بنویسد و ابراز حیات کند ؛ راستی مضحک است باید بخوانید .

قاه قاه خنده فضا را بر گرد بعضی از یکدیگر میپرسیدند که مقاله نوشته ؟ این آدم کیست ؟ بعضی میگفتند به ؛ باز حالا نوشته اش چیزی است باید بااین شخص یك ساعت بود تا دانست چه بیسواد و ابلهی است .

سخنور دنبال خطابه را گرفته گفت بیچاره پس از سی سال خلوت و سکوت ، خیالات و افکار کهنه و پوچ خودش را بالغات مهجور عربی و فارسی بهم بافته و اظهار فضل کرده لکن از سر تا ته مقاله هیچ معنی ندارد ؛ خوب است قدیمیها دیگر بهوس خود نمائی نباشند ؛ بزعم بنده باید جلو این ادبیات بوسیده را گرفت زیرا اذهان جوانان را خراب میکند و باز بر میگردیم بادبیات دورهٔ نادری . اما عجیب تر آنکه وزارت خانه هم گول این عبارات میان تهی را خورده و آقا را با دو هزار ریال استخدام کرده !

یکی از حریفان رگهای گردنش راست شده رنگش برافروخته گفت البته نظر جنابعالی از حیث اینکه فهم مطالب و نو شتجات آقای

فلان که دوست بنده‌اند خالی از اشکال نیست و سواد میخواهد کاملا صحیح است لیکن منکر دانش وفضل هم نباید بود اگر امروز درهٔ نادری مهجور است بعلت آنستکه با سواد و دانشمند دیگر یافت نمی شود، زمان فضل و هنر سپری شد . . .

شوری برپا شد، موافقین و مخالفین از هر طرف شواهد و بینات خودرا گاه جدی و گاه آلوده به تمسخر میآوردند . ولی هر قدر بر توسعهٔ دلائل واستحکام منطق و برهان میافزود رستهٔ مخالف در اعتقاد خودراسخ تر میشد . بحمدالله مباحثه به مضاربه نکشید و چون شعله‌ای که بمنتهای بلندی رسیده باشد از غلیان بازنشست .

حضار بر خاسته در اطراف اتاق بگردش پرداخته و درهر گوشه‌ای اجتماعی ساختند، خود را بکنار جمعیتی رسانده شنیدم یکی گفت .

کتاب تاریخ فلان تألیف مسیو فلان از شاهکار های دنیا است تا کنون کسی باین جمعی و روشنی و شیوائی سخن نگفته، من آنرا بسه زبان خوانده‌ام وباز هوس خواندن دارم .

دیگری گفت . بلی همینطور است بسیار کتاب خوبی است دو سال قبل که در فرنگستان بودم مؤلف یك جلد از آنرا برای من فرستاده عقیدهٔ مرا خواست گفتم خوب کتابی است .

گفت این کتاب تازه امسال بطبع رسیده است : گفت آن نسخهٔ خطی بود که مؤلف برای اظهار نظر نزد من فرستاده بود .

در جای دیگر صحبت از عدهٔ کتابی بود که هر کس خوانده یکی گفت بندهٔ شرمندهٔ شما هفده هزار مجلد کتاب خوانده‌ام . مجادله در گرفت که برادر اگر روزی یك کتاب هم خوانده باشی این عده کتاب

نخوانده‌ای ...

درمجمع دیگری بحث بود که عمربن حمزه شاعر شهیر عرب از بنی سلمه بود یابنی طاهر و در ۷٦ هجری ببغداد رسیده یا ۷۷ .

یکی گفت عزیزم تو ملتفت نیستی ، جواب رسید که حواست پرت است ، ادعا شد که نمیفهمی ...

در مجمع دیگری مناقشه در سر این بود که فلانی هیچ سواد ندارد و هرچه مینویسد خوشه چینی حاصل دیگران است . بعضی میگفتند البته از ادبا نیست ولی اینقدر هم نباید بیسواد باشد ، یکی قسم میخورد که دیده است ثوابرا با صاد نوشته ، دیگر از این حماقت و بلاهت بالاتر چه میشود !

خلاصه ، چه عرض کنم آخرین بنای امیدم در این زندگی مثل دود برباد رفت ، سر خودرا گرفته از محفل ادبا فرار کردم واینك جز مردن یادر بیغوله‌ای منزوی شدن راه نجاتی نمیبینم . چه باید کرد عیب حساسیت این است . »

گفتم اگر جسارت نباشد این عیب از تنبلی است زیرا بجای آنکه مطابق دستور عقل و اوبر خلاف رغبت باشد به تهیهٔ و سائل مادی پرداخته باشید از تنبلی بر بالهای خیال سوار شده وبر آسمان پرواز فرموده‌اید ، میبایستی بدانید که خیال سواری‌دوام ندارد وشخص‌هر اندازه خیال دوان ماهری باشد سخت‌تر بزمین میخورد .

☆

سنگ ریزه

شاید در کفش شماهم روزی ریگی رفته باشد. پا را بیکطرف فشرده سنگ ریزه را در گوشه‌ای جا میدهید. چند قدم راحت رفته بخیالات خود میپردازید اما مهمان از اینکه بفکر او نیستید رنجیده بجنب و جوش میافتد تانقطهٔ حساسی پیداکرده از آنجا شما را متوجه خود کند.

مدتی بحرفش گوش نداده میروید و او هردم نیش را فروترمیبرد. ناچار ایستاده در گودی پا منزل فراخی برایش فراهم میکنید و باهم قرار میگذارید از آن پس مزاحم یکدیگر نباشید. دوباره رشته های پارهٔ فکر را از زمین و آسمان جمع کرده درهم میتابید و میروید. چیزی نمیگذرد مهمان نا خوانده پیمانرا شکسته بخانه گردی میپردازد و بهر طرف سری میزند. البته این بدعهدی و شوخیرا بر او بخشیده اعتنا نمیکنید و بگرفتن مرغهای اندیشه که بجزئی غفلت فرار میکنند خود را مشغول میدارید تا از این بیشرمی عصبانی نشوید لکن هنوز دور نرفته کار آزار بجائی میکشد که بجان آمده سرخ وخشمگین میایستید و با حرکات متشنج آن نابکار را در میان شست پا و انگشت دیگر بند کرده در آن زندان بفشار نگاهش میدارید و دایم مواظبید که نگریزد

باقی راه بجنگ با سنگ ریزه میگذرد، او میگزد و شما میفشارید. افکار غم انگیز و آشفته فرصت یافته چون شما را گرفتار

میبینند در هم و برهم بر سر تان ریخته تاخانه برسید جانتانرا مجروح کرده‌اند. وقتی رسیدید اول بعجله و بخشونت کفش را در آورده ریك را از بالای سر بزمین میاندازید و بانوك پا و مشایعت چند فحش بمیان حیاط روانه اش میکنید.

آیا بهتر نبود ازهمان اول که بکفشتان ریگی رفت ایستاده بیرونش میآوردید و اینهمه محنت نمیبردید؟

چه بسا که در راه زندگی رنج ریك را بجان خریده خود را از چنگ دشمنی بدین خردی آزاد نمیکنیم و حال آنکه تکلیف ما روزانه در رفع سختیها از بیرون آوردن سنگ ریزه‌ای دشوار تر نیست.

آنها که از رو برو شدن با سختی میپرهیزند و حل معما را به وقت دیگر میگذارند از هرلحظه تأخیر بر مهابت اشکال و وحشت خود افزوده و از نیروی اراده و همت خویش میکاهند. سر خود را گرم میکنند تا مگر فراموشی حقیقت را ببرد، نمیدانند که در محفظهٔ خاطر انبار سیاهی است بنام شعور پنهان، چون فکر ناگواری‌را بزور از پیش چشم راندیم در آن سیاهچال چهره را بقیر اندوده ناگهان سهمناکتر جلوه میکند و بیشتر میترساند.

هرچه دیرتر در دفع آن بکوشیم بیمناکتر و سخت تر خواهد شد، ایمنگاه خواب از بیداری پر غولتر میشود، زود رنج و خرده گیر میشویم، ترس و غم در خانهٔ دلمان جا میگیرند، تا آنکه اعصاب درهم شکسته روح و تنمان زبون و بیمار و وجودمان ناچیز و حقیر میگردد.

باید بااشکال مواجه شد و چندی رنج ستیزه و پایداریرا بر خود هموار کرد. اگر عاقلانه و مردانه بکوشیم هر مشکلی با سعی روزانهٔ

ما آسان میشود . پیروزی در نبرد بادشواری است و سیه روزی فراراز پرخاش .

گاهی ناراحتی خیال پردهٔ حیا بسر کشیده خود را چنانکه هست نشان نمیدهد : نمیدانیم چرا ناخرسندیم ، ازچه میترسیم وچه میخواهیم باید خوش زیست ، از خواهش دل خود چرا خجالت بکشیم ، به بینیم راستی چه آرزو داریم ، اگر معقول و شدنی است مجاهده و فداکاری کنیم و اگر مردود خرد و ناشدنی است یکباره چشم دل از آن پوشیده خویشتن را از سوز هوس بر کنار داریم .

حسادت

علی با من رفیق همراز بود. گرچه از آموختن نفرت داشت اما در عیب بینی موئی را می شکافت، برفقا خرده ها میگرفت و با من درمیان میگذاشت. بهر که اندکی سرافراخته هدف خیالش میشد هزاران تیر طعنه و ایراد میبارید. بر بیهودگی درس و کوشش دلیلهای روشن میآورد و تخم تردید و تنبلی را بزبان بازی در دل سادهٔ همشاگردیها میپاشید هر روز قصه ها و شوخیها میساخت و باین حیله همه را از کار وامیداشت.

مرید علی شده بودم و اگر درسی میخواندم از ترس و خجالت از او پنهان میکردم، در عوض دوستی و همصحبتیش را تنها برای خود میدانستم اما غالباً سرش بگوش دیگران و اعضاء صورتش بچپ و راست در حرکت بود. چنان ماهرانه اشاره میکرد که جز مخاطب کسی در نمیافت میگفت اگر می بینی گاهی ترا میگذارم و بدیگران میپردازم رنجور مباش، دستشان میاندازم مونس روح من توئی.

در کلاس ما پیروان فلسفهٔ علی، تنبلی عاقلانه و کوشیدن ابلهانه بود. به پندآموزگار میخندیدیم و از ندانستن و مغلطه کردن حیا نمیکردیم. نه تنها علی درس را بی ثمر میگفت هرچه را مایهٔ کار وامید بود بی اثر میدانست و دل هر که را بچیزی خوش بود از نیش زبان خونین میکرد تا جائیکه از دست علی جرئت لباس نو پوشیدن نداشتیم لکن بی او هم مجلسمان مزه و گرما نداشت.

آموزگار مان مردم دیده و روان شناس بود؛ چاره اندیشیده روزی همه را بگشت صحرا بردو با ما همبازی شد. پردهٔ وقار او و شرم ما دریده در میانش گرفتیم و بصحبت و شوخی پرداختیم، بر سفره با هم نشسته بسا اشتها و نشاطیکه از صفای هوا گرفته بودیم میخوردیم و بلودگی های علی میخندیدیم.

آموزگار گفت منهم قصهٔ با مزه ای دارم همینکه سفره برچیده شد برایتان میگویم. از عشق قصه وحرص خوردن دست ودهانها بسرعت افتاده هرچه بود بلعیدیم وخودرا بزودی برای شنیدن مهیا کردیم.

گفت «وقتی ناهار میخوردیم متوجه علی شده دیدم بیکی از شما ها چشمك زده میفهماند که آن دیگریرا نگاه کن، ببین چه پر میخورد! همینکه او سرش را پائین انداخت ودیگری سر برداشت با این یکی بجان او افتاده بهمان اشاره و بازی مشغول شد اما من از علی زرنگتر بودم و دزدیده نگاهش میکردم، با هر که سرش بلند میشد دیگران را دست می- انداخت. یکبار هم دیدم مرا نشان میدهد، تا سر برداشتم دیگری را بمن نشان داده چشمها را میدریدواب میگزید یعنی امان از این همه پر خوردن!

هرکس خودرا با علی همراز میدانست و پنهان از دیگران با او لبخند میزد غافل از آنکه علی بشما همه میخندد»

یکمرتبه همگی با چهره ای حیران وپرسان در صورت علی نگاه کرده منتظر شدیم که چیزی بگوید. علی با رنگ پریده و دهان باز مبهوت مانده بود.

آموزگار گفت از این شوخی با مزه در [illegible] بودم [illegible]

اما میدانید چرا این فکر و هزل بخاطر علی رسیده ؟ گفتم بفرمائید
گفت «علی از شما همه ضعیف‌تر و کم خوراك‌تر است ، بخوب خوردن شما حسرت میبرد
میدانید چرا ناتوانتر است و کمتر میخورد ؟ چون دلش از حسادت مجروح است نمیتواند کسیرا در راه سعادت ببیند ، نمیگذارد شما درس بخوانید ، نمیخواهد کامیاب و خوشبخت بشوید ، هریك را پنهانی دوست خوانده تنها میفریبد و به نیستی میبرد . هر کس خودرا رفیق او میداند بیخبر از آنکه دردل علی سوز حسادت باغ خرم دوستی را خشك کرده بیچاره از این نعمت محروم است .
میدانید چرا حسود است ؟ برای آنکه در خود همت کار نمیبیند درونش از وحشت زبونی و خواری زار است ، چون نمیتواند بر خیزد دیگرانرا به پستی میکشد .
اگر در خود یارای عمل میدید نعمت را بر دیگران گناه نمیگرفت و همه را خوش میخواست . . »
از این نمط بسیار گفته بدین شیوه جهنم دل علی را ویران کرده سیل سوزان از دیدگانش روان ساخت . علی میگریست و با ذغال روی زمین صورت میکشید ، آموزگار لختی در آن صورت خیره شده ناگهان فریاد شادی برداشت که ای علی امروز از رنج بد خواهی رستی : اگر در آموختن کسلی و بی رغبتی در نقاشی شور داری باید این رشته را بگیری تا بسعادت برسی .
از فردا علی به نقاشی پرداخت ، هر روز پیشتر میرفت و از فکر دیگران آزاد تر میشد . چندی نگذشت چنان بعشق هنر سر گرم و از

پیشرفت خود خرسند بود که جز زیبائی و نیکی در جهان نمیدید . میگفت بکوشید که خوشی در کار است .

آری حسادت از عجز و زبونی است و زبون کسیکه هنوز عشق خودرا نیافته و براه سعادت نیفتاده است . در هر سری ذوقی است خوشبخت کسیکه ذوق خودرا دریابد .

خود نمائی

در انجمنی از دانشمندان بخوشه چینی رفته با خودعهد کرده بودم که بخلاف همیشه سرا پا گوش باشم و چشم و حواس را از ولگردی و تماشای احوال این و آن باز دارم. میخواستم بعد ها از گنجینهٔ معرفت که علما برایگان بریکدیگر نثار میکنند بهره ای ببرم و وجود خود را بیارایم نه آنکه مهار فکر را رها کرده بگذارم بجای دانش آموزی فرصت باز نیامدنیرا ببازی بگذراند و در پی آن بدود که این دانستنی از کجا آمده، کدامیات از غرائز و احتیاجات بشری آنرا ساخته و در خاطر گوینده چه اندازه رنگ شخصی گرفته، مرد دانا چه مقدار بدرستی گفتهٔ خویش ایمان دارد و از این گفتن چه سودی برای خود و دیگران میانگارد؟

بفشار اراده مواظب و متوجه نشسته در خاطرم از تصادم حقایق برق میزد و روشن میشد. ولی حوادث همیشه موافق ارادهٔ مانیست گوئی یکی با آرنج بسینه‌ام زده بیدارم کرد که این معلومات بدرد نمیخورد، گوش نده، فکرترا آزاد کن، بگذار مرا تماشا کنند؛ دیدم مرد دانشی که در کنار من نشسته در تب و تاب است، بهر طرف میچرخد و دست و پا میزند و صدا را هر دفعه بلند تر میکند. چندان گفت و بی تابی کرد تا در آخر همه را نگران خود کرده گوش دادند و فهمیدند که او هم از موضوع مورد بحث بی اطلاع و وقوف نیست.

نمیدانم چرا این مرد بنظرم کوچک شد ، آنقدر در خیالم خجل و حقیر و مختصر شد که بآسانی زیر میز پنهان گشته از همانجا فرار کرد و رفت . حضار مجلس و دانش اندوزی را فراموش کرده یادم آمد بچه بودیم ، در آن زمان قوطی سیاه کوچکی بشکل کفش برای جای کبریت معمول شده بود . آرزوی ماهمه داشتن این قوطی بود ، جز آن اندیشه و گفتگوئی نداشتیم . درست مثل حالا که صورت آرزو از پیش چشمم نمیرود آنروز ها هم دنیای خواستنی را بصورت قوطی کبریت سیاه میدیدم . دلم میخواست من صاحب قوطی باشم و اهل خانه همه محتاج کبریت ، از من خواهش کنند که اجاقرا بگیرانم ، چراغ را روشن کنم و سیگار هارا آتش بزنم ، میخواستم تامن نباشم این کار های مهم یکسره معطل بماند .

بالاخره بآرزو رسیدم . شب راقوطی در بغل خوابیده فردا صبح جسته از خواب جسته منتظر بچها شدم . اول حسن آمد ، در جیبش دست برده دیدم چه قوطی خوبی خریده از مال من بزرگتر و بهتر است ، در دلم از حسن قهر کردم . همباز یها رسیدند ؛ بیدرنگ قوطیها را در آورده با یکدیگر اندازه میگرفتیم ، گل میخهای سفید هریك را شمرده و بهزار دلیل مال خود را بهتر جلوه میدادیم معلوم شد قوطی من از آن دیگران خوبتر است . لکن ترسم همه از قوطی حسن بود . هرچه از گوشهٔ چشم نگاه کردم دستش بجیب نرفت و قوطی بآن قشنگی بیرون نیامد . از حسن پرسیدند مگر تو نداری ؟ دل من از آن سئوال فروریخت . حسن سئوال را نشنیده گرفته گفت قوطی فلانی (که من باشم) از مال شماها قشنگتر است .

بحال آمدم ، درون سینه‌ام آرام گرفت اما رفته رفته حسن بنظرم بلند شد ، هرلحظه بزرگتر میشد . مثل آنکه پای کوهی باشم چنان کوچك شدم که تمام وجودش را نمیدیدم ، پر از ابهام ومجهول شده‌بود بعد از آن خود را قابل بازی حسن ندانسته از معاشرتش میگریختم .

آنها که لذت تفکر را دوست نمیدارند میگویند ما که چیزی نفهمیدیم چرا روشن نمی نویسی ؛ حسن چرا بنظرت بلند شد ، کار عاقلانه‌ای نکرد اگر از داشتن قوطی عار داشت چرا خریده و آورده بود و اما اگر بخاطر خوبی مایهٔ افتخار خود را نشان نداده و بنظرت بزرك شد چرا از معاشرت آدم خوب گریختی ؛ آن مرد دانا که زحمتها کشیده و دانش آموخته ناچار برای آن بوده که فضل و فهم خود را بدیگران بنماید و گرنه رنج تحصیل ومطالعه چه بدرد میخورد ، برای‌چه بیچاره را کوچك و زیر میز کردی ، چرا این شوریدگیها را از هم بازنمیکنی و خواننده را در تاریکی میگذاری و میگذاری .

حق با ایشان است ولی من میخواهم‌خواننده را بتفکر بیندازم .

دوستی

از خواهشهای کودك دل ، غیبت ازهمه گرانتر تمام میشود گاهی ، آنرا بقیمت زندگی میخریم اما رندان تسلیم نمیشوند وبا دل می ستیزند اگر از پیکار واماندند بروی کار زشت خویش صورت زیبا کشیده خود و دنیا را گول میزنند .

یکی از این شبها دیدم غیبت را چنان قشنگ ساخته‌اند که در محفل پاکدلان با چهرهٔ گشاده و شوق و شور پذیرائی شد . یکی ازهم نشینان گفت بازی بیضرری دارم که هوش را باز کرده در صحنه پست و بلند و در هم و برهم روزگار دوستان و آشنایانرا هر یك بجای خود مینشاند و چشم فکرت را از رنج زیادی خلاص میکند .

همزبان گفتیم بفرمائید .

گفت « یکی را در نظر میگیریم وبده صفت میسنجیم . برای هر صفتی بین بد و خوب از یك تا ده فاصله میدهیم . هریك از ما که شش نفریم برای هر صفت بعقیدهٔ خود شماره ای معین میکنیم و مجموع آن شماره ها را بشش تقسیم کرده شمارهٔ آن صفت شخصی را که درنظر گرفته ایم قرار میدهیم

آن ده صفت این است : ادب ، حیا درستی ، دانش ، سرمایه ، دوستی . . . . چهار صفت دیگر بخاطرم نیست .

فلانکس غایب را در ترازوی ذوق که شاهینش باشارهٔ هرکس

میرقصد گذاشتیم و با سنگهای نادرست هوس که از چکش بی پروای غرض تراشیده شده کشیدیم ، اما چه کشیدنی !

برای صفت ادب یکی از رفقا بفلانکس یك داد ، دیگری ده را کم میدانست ، سومی پنج را عادلانه میپنداشت . دونفر از ما شش رفیق ، فلانیرا درلباس ادب بیك شکل نمیدیدیم . رویهم شماره ادب دوست غایب بیست و چهار و چون بشش تقسیم گشت چهار شد .

برای حیا گویا سه گرفت . در درستی یك یا صفر شد ، شمارهٔ سرمایه اش به هشت رسید اما در درستی همه بفلانی ده دادند . میگفتند هیچکس بیش از او در این شهر دوست و آشنا ندارد . وقتی شمارههای ده صفت را رویهم گذاردیم پنجاه بدست آمد ، اگر شمارهٔ درشت سرمایه و دوستی نبود کار رفیق غایب زار میشد یعنی جمع صفاتش به پنجاه که حد وسط خوبی است نمیرسید .

شب را عارفانه بشناختن دوستان بسر بردیم وباین شیوه سخت ترین خواهش نفس را بی ترس و خجالت از وجدان و حرف دیگران بر آورده خوش بودیم جز آنکه در خاطر من مشکلی پیدا شده ناراحتم میداشت . هر طور بود تحمل کرده نادانیرا از رفقا پنهان کردم اما آن شب یکی دو ساعت باین فکر بیدار بودم که چرا آنکه در ادب و حیا و درستی باین کم مایگی است در دوستی اینطور تمام است ؟

پس از تفکر بسیار بر خوردم که اشتباه از من بوده ، بد فهمیدهام : رفقا برای عدهٔ زیاد دوستان بفلانی ده دادند نه برای حس دوستی . اگر دل رفیق ازمحبت خالی است ، ست وچشم ودهانش پراز فشار ونگاه ولب خند است . بدل و دوستی کسی علاقمند نیست اما بهر وسیله دوست و

آشنا پیدا میکند و زیر سر میگذارد که روزی بکار ببرد و اگر هم لازم باشد زیر پا بگذارد. در هر محفل وجمعیتی حاضر است؛ با همه میگوید و میخندد، با هر کس داد و ستدی دارد راز ها میسپارد و میگیرد و کار ها صورت میدهد، از صبح تا بشام برای این وآن‌میدود و بر محنت و مصیبت ها ناله و ندبهٔ فراوان میکند لکن همه با حساب است. گرچه دلش از گریستن نمیسوزد اما باندازه اشك میریزد وبشماره قدم برمیدارد وچشم وپای خودرا بیهوده نمیساید.

یکی را ازبی ادبی میترساند، دیگری را بخدمتگزاری پای بندمیکند؛ محفل را از بی حیائی بحکم خود وا میدارد. کی جرئت دارد بـا او دوست نباشد!

اما فلانکس نه بی ادب است، نه بی حیا ونه خدمتگزار، با این وسائل دوست و آشنا پیدا میکند.

پس از این فکرها باین نتیجه رسیدم که دوست و آشنای بسیار داشتن دلیل دوست‌بودن نیست.

فهرست

فهرست

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	٤	یر کشید	تیر کشید
٤۷	٦	مي	میا
٦۱	۱۰	پس	بس
۸۹	۸	انسانیت	انسانیت را
۹۰	۱۰	کردم	کرده‌ام
۹۰	۱۱	راستی را	راستی
۱۰۰	۱۵	درست	دوست
۱۰۰	۲۲	انشتگان	انگشتان
۱۱٤	۱۵	گذارنیدم	گذرانیدم
۱۳۰	۱۲	انتکار	ابتکار
۱۳٤	۱۰	خود گرفته	خو گرفته
۱٤۲	۱۳	بچشم	بچشمم
۱٤٦	۱۳	آمازیش	آزمایش
۱۵۸	۱۹	تهبی	تهی
۱٦٦	۷	چوب	چرب
۱٦۹	۱۳	گریه	کریه
۱۸٦	۷	آقرا	آنرا
۱۹۰	٤	مأنو	مأنوس
۲۳۳	۸	درستی	دوستی